

# راهکارهای تاریخ

ما کجا ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟  
سیامک ستوده



راهکارهای تاریخ

سیامک ستوده

ما در آستانه چنان انقلاب عظیمی قرار گرفته ایم که اگر ناممکن ترین افق ها را هم در برابر خود قرار دهد ، از انرژی و نیروی لازم برای دست یافتن به آنها برخوردار خواهد بود .

این انرژی از ابعاد عظیم و غیر قابل باور جنابت و سرکوب هائی برمی خیزد که طی ۳۰ سال توسط جانی ترین جمهوری تاریخ و یک حکومت سیاه مذهبی بر توده های مردم اعمال شده است. لازمه این کار البته آنست که توده های کارگر و زحمتکش که نیروی محرکه ی اصلی این انقلاب را تشکیل می دهند، نسبت به این افق ها و رابطه ی تنگاتنگی که تحقق آنها با آرزو ها و خواسته های پایه ای شان دارد، روشن و آگاه گردند. اینکه آیا نیروها و عناصر پیشرو قادر به انجام این کار شگرف خواهند شد یا نه ، به آینده مربوط است . اما آنچه را که از هم اکنون و با قاطعیت می توان پیش بینی کرد آنست که اینکه این افق ها تا چه حد و تا کجا توسط انقلاب آتی گشوده و فتح خواهند شد، دقیقا بستگی به ژرفای آگاهی و وقوف خود آنها ، یعنی توده های انقلاب کننده ، با این افق ها خواهد داشت . آگاهی همینکه به میان توده ها برود به نیروی مادی برای تحقق خود مبدل خواهد شد .

دانلود همه ی کتاب های ممنوعه در ایران  
[www.azadieiran2.wordpress.com](http://www.azadieiran2.wordpress.com)

با سپاس از جناب آقای سیامک ستوده که علیرغم مدت کوتاهی که از انتشار این کتاب گذشته، نسخه الکترونیک آن را در اختیار وبلاگ آزادی ایران گذاشتند

\*\*\*\*\*

لطفاً برای حمایت از نویسنده و ناشر اثر، نسخه چاپی این کتاب را خریداری کنید

\*\*\*\*\*

نشانی برای سفارش کتاب

[www.siamacsotudeh.com](http://www.siamacsotudeh.com)

905-237-6661

.Po box 55338 300 Borough Dr

Scarborough ON. M1P-4Z7

Canada

\*\*\*\*\*

دیگر آثار سیامک ستوده و همچنین سایر کتاب‌های ممنوعه در ایران را از اینجا دانلود کنید

[www.azadieiran2.wordpress.com](http://www.azadieiran2.wordpress.com)

# راهکارهای تاریخ

ما کجای تاریخ ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟

سیامک ستوده

راهکارهای تاریخی، ما کجای تاریخ ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟  
سیامک ستوده  
طرح روی جلد شکوفه راد

چاپ اول ۱۰۰۰ نسخه  
آمریکا (۲۰۱۰)

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

**Alternatives in History, where are we Standing in  
History and which direction we have to go?**

**Siamac Sotudeh**

**Cover design: Shadi Raad**

**First print 1000 copies (Feb, 2010)**

**Toronto Canada**

**All the rights are reserved.**

**نشانی برای سفارش کتاب**

**[www.siamacsotudeh.com](http://www.siamacsotudeh.com)**

**905-237-6661**

**Po box 55338 300 Borough Dr.  
Scarborough ON. M1P-4Z7  
Canada**

## فهرست

### فصل اول

#### سه آترناتیو و نظام سیاسی در تاریخ

نظام اشتراک بدوی یا اولیه چه نظامی بوده است؟ آیا دو نظام دیگر هم محصول رشد تکنولوژی بوده اند؟ چرا هر چه که جلوتر می آیم فاصله این انقلابات کمتر می شود. انقلاب اول پس از یک میلیون سال، انقلاب دوم بعد از شش هزار سال و سومین انقلاب در طی تنها صد سال بعدی رخ میدهد؟ آیا نظامی که از ترکیب این نظام ها بوجود آمده باشد هم امکان وجود دارد؟

### فصل دوم

#### جنبش های اجتماعی فعال در

#### نهضت مشروطیت، ملی شدن نفت، و انقلاب ۵۷

شما در ابتدا از سه جنبش اسلامی، دمکراسی و سوسیالیستی صحبت کردید، ولی عملاً چهار عامل، شاه قاجار و پهلوی، شیخ فضل الله نوری، مشروطه خواهان و سوسیالیست ها را درگیر مبارزه معرفی نمودید؟ شما گفتید که در انقلاب مشروطیت، سر جنبش سوسیالیستی بی کلاه ماند. چرا؟ مگر این جنبش نیروی مهمی را در انقلاب تشکیل نمی داد. پس چرا در آخر سرش بی کلاه ماند؟ چگونه به این سادگی دوباره نظام مطلقه ی فردی توانست خود را در راس قدرت قرار دهد؟ چگونه رضا خان توانست یک تنه بقیه جنبش ها را به عقب بنشانند؟ آن تحولی که او را به قدرت رساند چه بود؟

## فصل سوم

### ما کجای تاریخ ایستاده ایم؟

#### صد سال عقب گرد بی وقفه ی تاریخی

آیا این عقب گرد مداوم تاریخی، خاص ایران بوده یا در کشورهای دیگر نیز رخ داده است؟ این عقب گرد تاریخی تا کی ادامه می یابد و تحت چه شرایطی به عکس خود تبدیل خواهد شد؟ منظور از اینکه هیچ یک از دو جنبش اسلامی و پارلمانی ظرفیت بردن جامعه را به جلوتر از عصر حاضر ندارند چیست؟ آیا مگر جایگزینی نظام پارلمانی بجای نظام اسلامی در ایران به مثابه ی گذاردن یک گام به جلو نیست؟

## فصل چهارم

### جنبش های اجتماعی

#### خصوصیات و ضرورت های تاریخی

این جنبش ها هر یک چگونه واجد این خصوصیات شده اند؟ بعبارت دیگر، این خصوصیات، هر کدام، ناشی از یک انتخاب دلخواهی بوده یا ناشی از ضرورت های تاریخی؟

## فصل پنجم

### مارچ انسان در تاریخ بسوی آزادی

این سقوط وحشتناک و دردناکی که از آن صحبت می کنید چه بوده است؟ چگونه در نظامات بعدی حقوق و آزادی های مردم بتدریج اعاده و احیا می شود؟ بنابراین، ایده آل نظام اشتراکی خاص قرن ۱۹ نبوده و از ابتدای نظام تمدن وجود داشته است. قدم های بعدی در این مسیر، از نظر آزادی، بکجا منتهی می شوند؟ منظور از "بطور دمکراتیک" انجام می داده است چیست؟ علت این تحریف چه بوده است؟ پس اینطور که شما می گوئید کلمه دمکراسی هیچ ربطی به آزادی و حکومت مردم ندارد؟ آیا شما فکر نمیکنید دست آورد الترناتیو دوم فراتر از تنها دمکراسی برای طبقه ی مالک و سرمایه دار بوده و از جمله حق رای همگانی را از دست آوردهای آن نمی دانید؟ با اینحال، چرا از این بیعد، این مطالبه جزو درخواست ها و مطالبات جنبش پارلمانی در نقاط دیگر قرار می گیرد و اساسا چگونه است که الترناتیو

سوم می تواند قبل از حاکم شدن، خواستها و قوانین خود را به آلترناتیو دیگر  
تحمیل کند؟

اصل تفکیک قوا در نظام پارلمانی با این موضوع چه رابطه ای دارد؟  
آیا این هم از عناصر نطفه ای ی مربوط به آلترناتیو و نظام بعدی است؟

## فصل ششم

**چرا از همه جا این جنبش های اسلامی اند که سر بر می آورند**

**انقلاب ایران، طالبان، یازده سپتامبر**

**و آرایش جدید نیروها**

این تحول بطور مشخص و در جزئیات چگونه انجام گرفت؟ چرا دولت های  
امپریالیستی و در راس آنها دولت آمریکا قادر به مقابله با جنبش اسلامی و  
عقب نشینی آن نیستند؟ با توجه به اینکه جنبش اسلامی بخاطر ارتجاعی  
بودنش از نظر تاریخی آینده ای ندارد، فکر می کنید سرنوشت این جنبش به  
کجا می انجامد؟ شما چگونه جنبش چپ را جناح چپ ناسیونالیزم ارزیابی می  
کنید؟ این بخش ها کدام بودند؟ و شما که ناسیولیسم را در انقلاب ۵۷ همراه و  
حامی ی جنبش اسلامی ارزیابی می کنید، در مورد سلطنت طلبها که هیچگاه  
از رژیم اسلامی و حرکات ضد امپریالیستی آن حمایت نکردند، چه می گویند؟  
آیا آنها را جزو نیروهای ناسیونالیست نمی دانید؟ بنظر می آید که شما جنبش  
اسلامی را یک جریان ضد امپریالیست و دولت جمهوری اسلامی را یک  
دولت مستقل ارزیابی می کنید؟

## فصل هفتم

**آیا نظام پارلمانی در ایران امکان پذیر است؟**

آیا برای نظام پارلمانی در ایران شانس برای برپائی وجود دارد؟ بنظر  
شما این دلایل چه می توانند باشند؟ چرا همواره این آلترناتیو دیکتاتوری مطلقه  
است که بر دیگران پیروز می شود و نه آلترناتیو سوسیالیستی؟ ولی هنوز ما  
نمی دانیم که چرا آلترناتیو پارلمانی وقتی که به قدرت میرسد قادر به حفظ  
خود در قدرت نیست؟ دلایل اقتصادی سیاسی این عدم توانائی چیست؟ آیا

بهمین دلیل است که جریان اصلاح طلبی در جمهوری اسلامی دانما شکست می خورد؟ نقش امپریالیسم و قدرت های جهانی در این میان چه می شود.

## فصل هشتم

### راهکرد سوسیالیستی

ولی شما چگونه جریانات چپ در انقلاب ۵۷ را با همه ی سردرگمی هایی که در مورد سوسیالیزم داشتند و بخش هایی از آن حتی از جمهوری اسلامی بعنوان یک نیروی ضد امپریالیست حمایت می کردند، نماینده ی آلترناتیو سوسیالیستی می دانید؟ آیا جنبش اسلامی هم دچار همین مشکل بود؟ آیا این مسئله در مورد جنبش سوسیالیستی در روسیه در جریان انقلاب اکتبر و قبل از آن نیز صادق است؟ بنابراین، از جمله مسائل روشن سوسیالیزم باید خود نظام سوسیالیستی و چهارچوب اساسی و جهانشمول آن باشد که باید همه ی سوسیالیست ها در مورد آن توافق داشته باشند. بخصوص که این بنظر شما یکی از آلترناتیوهای سه گانه را تشکیل می دهد. لذا اگر بخواهیم طرحی عملی از جامعه ی سوسیالیستی ارائه دهیم، این جامعه چگونه جامعه ای خواهد بود؟ در چنین جامعه ای اگر کسی انتظار زندگی مرفه و لوکس تری را داشته باشد، چه باید بکند؟ آیا این مسئله که افراد می توانند در اداء کار اضافی هر چیزی را بهر مقدار که مایلند صاحب شوند، دوباره باعث ثروت اندوزی و پیدایش اختلاف طبقاتی در جامعه نمی شود؟ پهلوه، آیا این با نفی مالکیت خصوصی و برابری اقتصادی در جامعه سوسیالیستی در تناقض نمی افتد؟ کسانی فکر می کنند که در جامعه ی سوسیالیستی وقتی مالکیت خصوصی و انگیزه ی سودجویی از میان رفت، رقابت و انگیزه ی کار نیز در افراد از بین می رود. انسان چگونه می تواند به مرحله ای برسد که دیگر برای تامین معیشت اش نیازی به کار کردن نداشته باشد؟ آیا شما فکر می کنید که واقعا چنین جامعه ای در آینده امکان پذیر است؟





## فصل اول

### سه آلترناتیو و نظام سیاسی در تاریخ

تاریخ بشری نتیجه تلاش پیگیرانه و بلاتوقف انسان برای تامین معیشت و نیازهای ضروریش بوده است. در جریان چنین تلاشی بوده است که با اختراعات و کشفیات جدید و تکامل ابزار و وسائل تولید قدم به قدم به جلو حرکت کرده، سطح تکامل فنی و مادی خود را ارتقا داده است. با اینحال، اگر چه انسان را لحاظ مادی و تکنولوژیک همواره در خط مستقیمی در حال تکامل و پیشروی رو به جلو بوده است، اما از نظر سیاسی، این پیشروی دارای افت و خیز و نوسان بوده است.

در طی این نوسانات و افت و خیزهاست که ما می بینیم انسان تاکنون در طول تاریخ، در مسیر خود، بطور کلی سه نظام سیاسی را تجربه کرده است. (۱) نظام دیکتاتوری مطلقه ی

فردی، ۲) نظام دموکراسی پارلمانی و ۳) نظام شورائی سوسیالیستی. همه نظامهای سیاسی موجود در جهان، بدون استثناء، چه بخواهند چه نخواهند، بناگزیر، جزو یکی از این سه نظام سیاسی- تاریخی بوده و طبقه بندی می شوند. بعبارت دیگر تاریخ بشری جز نظام اشتراکی اولیه که نوع بدوی نظام کمونیستی بوده و دوران طولانی ی ماقبل تاریخ و تمدن را در بر می گرفته، نظام سیاسی دیگری را نمی شناسد.

در نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی، چه بشکل نظامات پادشاهی و چه بشکل نظامات و حکومتهای مذهبی، همه قدرت در دست یک نفر، شاه یا ولایت فقیه (امام یا پیامبر)، بوده، آحاد مردم، صاحب هیچ قدرت و حقی جز اطاعت از قدرت مطلقه شاه و ولایت فقیه نمی باشند.

در نظام دموکراسی پارلمانی قدرت مطلقه ی فردی ی شاه یا ولایت فقیه از میان رفته، قدرت یک طبقه، طبقه ی حاکمه، جایگزین آن می شود. این طبقه معمولا طبقه ی سرمایه دار می باشد که بشکل دموکراتیک حاکمیت خود را بر طبقات دیگر و کل

---

مردم اعمال می کند.

منظور از کلمه دموکراتیک اینست که در میان خود اعضای طبقه ی حاکم، دموکراسی و برابری برقرار می باشد و همه اعضای طبقه حاکم نسبت به یکدیگر از حقوق برابری برخوردار اند. بنابراین، دموکراسی در این نظام تنها به اعضای طبقه ی حاکم و نه مردم، محدود می گردد. پارلمان نیز متشکل از نمایندگان طبقات حاکم بوده، منافع آنها را مد نظر دارد.

در نظام شورائی ی برای برقراری نظام سوسیالیستی نیز مانند نظام دموکراسی ی پارلمانی، قدرت در دست طبقه ی حاکم است. با این فرق که در اولی طبقه ی حاکم طبقه کارگر و توده کارکن و در دومی طبقه ی سرمایه دار و انگل جامعه است. در نتیجه، نظام شورائی نظام حاکمیت اکثریت بر اقلیت، و نظام دموکراسی پارلمانی نظام حاکمیت اقلیت بر اکثریت است.

### **پرسش – نظام اشتراک بدوی یا اولیه چه نظامی بوده است؟**

پاسخ – این نظام که همان نظام قبیله ای بوده است، اولین نظام اجتماعی و بمدت نزدیک به یک میلیون سال بر جامعه ی انسانی

حکم فرما بوده است. در این نظام، مالکیت اشتراکی بوده و میان انسانها منجمله زن و مرد روابط کاملا برابری، بدور از آقایی و اربابی یا رئیس و مرئوسی برقرار بوده. علت این بوده که بدلیل سطح پائین تکنولوژی هیچگونه ثروت اضافی و در نتیجه مالکیت خصوصی بر آن وجود نداشته و در نتیجه هیچکس بلحاظ اقتصادی و در نتیجه بلحاظ سیاسی یا نظامی بر دیگری برتری نداشته. در قبيله همه امور جمعی و اشتراکی بوده. همه با هم کار و زندگی می کرده اند و در شادی و غم یکدیگر شریک بوده اند. این نظام یک نظام خودبخودی و طبیعی بوده، چرا که بدون آنکه بر اساس طرحی از پیشی بوجود آمده باشد، نتیجه ی طبیعی همکاری و تعاون آزاد و داوطلبانه ی انسانها بوده است.

با پیدایش مالکیت خصوصی که به کم و بیش شش هزار سال قبل مربوط می شود، برای اولین بار، طبقه دارا و در نتیجه طبقه ی نادار بوجود می اید و بدنبال آن دولت و ارتش و پلیس برای دفاع از ثروت و دارائی اغنیا در برابر فقرا شکل می گیرد. از همین زمان است که نابرابری اقتصادی منجر به پیدایش طبقات،

---

جنگ و غارت دیگران، زندان، شکنجه، فحشا، و همه عوارض ناخوش آیندی که ما هنوز هم شاهد آن هستیم، می گردد. این همان نظام تمدن است که از شش هزار سال قبل تاکنون جریان و ادامه دارد.

با فروریزی نظامات اشتراک اولیه، در جریان شکل گیری ی نظام تمدن، برای اولین بار در نقاط مختلف دنیا شاهان، امپراطوران و پیامران مذاهب یکتاپرست بوجود می آیند. آنچه که باعث پیدایش مالکیت خصوصی و بدنبال آن نظام جدید می شود رشد تکنولوژی بوده است. به اینصورت که وقتی ابزار تولید در جریان رشد و تکامل خود به سطحی میرسد که فرد می تواند بیش از نیاز روزمره اش تولید کند، دیگران به فکر اسارت و بردگی و کار کشیدن از او به نفع خود می افتند و همین امر، برای اولین بار، بردگی را در تاریخ بشری بوجود می آورد. از این پس مردان قبیله اسرائی را که در جنگ با قبایل دیگر بدست می آورده اند، بر خلاف گذشته، برده ی خود نموده و از اینطریق نظام برده داری آغاز به پیدایش می کند.

---

باید توجه داشت که با پیدایش طبقات فقیر نیز کسانی که قادر به پرداخت بدهی های خود به افراد ثروتمند نبوده اند نیز به بردگی آنها در می آیند. یا در جنگهای جدیدی که دیگر نه صرفاً بخاطر اختلافات قبیله ای، بلکه برای غارت ثروت دیگران و کشورهای همسایه بر پا می شده است، یک هدف مهم از برپائی این جنگها نیز برده گرفتن و سود بردن از فروش یا بکار بردن آنها بوده است.

بنابراین، با پیدایش مالکیت خصوصی انسان قدم به عصر تمدن گذارده و برای اولین بار گرفتار نظام دیکتاتوری فردی می شود.

### **پرسش: آیا دو نظام دیگر هم محصول رشد تکنولوژی بوده اند؟**

پاسخ: نظامات دیگر نیز هر یک محصول سطح معینی از رشد تکنولوژی بوده اند. باین ترتیب که هر بار رشد تکنولوژی منجر به پیدایش طبقه ی جدیدی در تاریخ می شده که این طبقه برای گرفتن قدرت دست به تعرض و انقلاب بر علیه وضعیت موجود

می زده و از پس این انقلاب نظام مورد علاقه و مطلوب خود را جایگزین می کرده است. انقلاب مالکیت خصوصی، اگر بتوان نام آنرا انقلاب گذارد، در شش هزار سال قبل اولین انقلاب سیاسی در تاریخ بشر بوده که بدست طبقات جدیدی که در تاریخ بوجود می آیند، مالکین، رباخواران، برده داران، بر علیه توده مردم و نظام اشتراکی بر پا می شود و نتیجه ی آن برپائی پادشاهی ها و امپراطوری های باستان بوده است.

دومین انقلاب، انقلابات بورژوازی قرون ۱۸ و ۱۹ اروپا بوده است که نزدیک به شش هزار سال پس از انقلاب اول و بدنبال پیدایش طبقه ی جدید سرمایه داران صنعتی شکل می گیرد و نظام پارلمانی ی مطلوب خود را بر پا می کند. پیدایش این طبقه نیز عمدتاً محصول انقلاب صنعتی در انگلیس بوده که در ربع آخر قرن ۱۹ اتفاق می افتد. طبقه سرمایه دار صنعتی با خود طبقه کارگر را بوجود می آورد و با رشد خود آنرا نیز رشد می دهد.

با ورود طبقه کارگر به صحنه ی تاریخ شرایط برای سومین انقلاب و نظام سیاسی فراهم می شود. این طبقه نیز با رشد طبقه



---

ی سرمایه دار روز به روز بر کمیت و قدرتش افزوده شده، برای گرفتن قدرت خیز بر می دارد و توسط متفکران خود، طرح نظام مطلوب خود را ریخته، تعرضاتش را برای گرفتن قدرت از دست طبقه ی سرمایه دار و برپائی نظام مطلوب خود، نظام سوسیالیستی، آغاز می کند و به این ترتیب عصر انقلابات کارگری آغاز می گردد.

بنابراین، می بینید که چگونه در طول تاریخ با رشد تکنولوژی هر بار که طبقه ی جدیدی پا به میدان می گذارد، زمینه برای جابجائی قدرت و انقلابی تازه فراهم می شود.

**پرسش: چرا هر چه که جلوتر می آییم فاصله این انقلابات کمتر می شود. انقلاب اول پس از یک میلیون سال، انقلاب دوم بعد از شش هزار سال و سومین انقلاب در طی تنها صد سال بعد رخ میدهد؟**

پاسخ: این خود نشانه ی اینست که این انقلابات و نظامات سیاسی، قبل از آنکه نتیجه میل و اراده ی افراد یا قدرت تخیل و تفکر آنها باشد، بازتاب شرایط مادی و اجتماعی جامعه و رشد تکنولوژی بوده است، و از آنجا که دائما بر سرعت رشد تکنولوژی

افزوده می گردد، لذا تحولات اجتماعی نیز دائما تسریع می یابند. البته، این به معنای آن نیست که اراده و قدرت فکری افراد در این تحولات و طراحی این نظامات نقشی نداشته است. مسلما بدون کار سترگ فلاسفه ی عصر روشنگری انقلابات بورژوازی و بدنبال آن بر پائی نظام پارلمانی ممکن نبوده است. همانطور که بدون تلاش فکری مارکس و انگلس و متفکران مارکسیست پس از آنها نیز مانند لنین انقلابات کارگری و طراحی نظام سوسیالیستی ممکن نمی بوده است. منتهای مراتب اینکه خود این اندیشه ها و تفکرات در پاسخ به ضرورت های ناشی از شرایط مادی ی مزبور شکل گرفته و بدون آن ضرورت ها هرگز بوجود نمی آمده اند.

**پرسش: آیا نظامی که از ترکیب این نظام ها بوجود آمده باشد هم امکان وجود دارد؟**

پاسخ: بطور موقت بله، ولی بطور دائم یا در طولانی مدت نه. زیرا هر یک از این نظامها معطوف به بقدرت رسیدن یک نیرو و طبقه ی خاص است. اولی قدرت شاه یا ولایت فقیه، دومی طبقه

---

سرمایه دار، و سومی طبقه کارگر. از نظر تاریخی هم هر یک از این نظام ها نتیجه ی به قدرت رسیدن طبقه خاصی که با طبقات دیگر تعارض داشته اند، بوده. در نتیجه نظامهای مزبور نیز هر یک متناسب با منافع طبقه معینی که با نظامهای دیگر تناقض داشته اند، شکل گرفته و لذا با آنها سازگاری نداشته اند. بنابراین، هر چند در مقاطع کوتاهی اجبارا ممکن است ترکیبی از دو نظام بوجود آید، ولی همواره تضادهای میان آنها و جنگ قدرت برای یک کاسه شدن قدرت، مانع ادامه این همزیستی می شده است.

برای نمونه در انقلاب مشروطیت وقتی محمد علی شاه به قدرت میرسد، نمیتواند قدرت مجلس و پارلمان را تحمل نموده و سرانجام پس از یکی دو سال آنها را به توپ می بندد. و یا زمان مصدق که جنگ میان وی و شاه، بعنوان نمایندگان نظام پارلمانی و دیکتاتوری مطلقه، بالا می گیرد، سرانجام همزیستی دو ساله ی آنها با کمک نیروهای امپریالیستی و ارتش به نفع دیکتاتوری مطلقه شاه پایان می یابد. خمینی را هم دیدیم که پس از همزیستی اولیه با بازرگان و جبهه ملی که نمایندگان نظام

---

پارلمانی بودند، سرانجام آنها را از عرصه قدرت بکلی بیرون انداخت.

بنابراین، می بینید که چون در هر یک از این نظامات، قدرت، رو به سوی نیروی معینی دارد، لذا همزیستی میان آنها به معنای همزیستی میان قدرت هائیت که از همان ابتدا از پی دشمنی با هم بوجود آمده اند، و در نتیجه سازش بین آنها شکننده بوده و نمی تواند برای مدت طولانی ادامه یابد. هر نیروی سیاسی که در فهم این حقیقت کودنی بخرج دهد، در عرصه ی مبارزه سیاسی بازنده خواهد بود و قربانی خود خواهد شد.

به سرنوشت دکتر مصدق که دست به اقدام قاطع بر علیه شاه و ارتش او نزد تا آنکه سرانجام از دایره قدرت حذف شد، و جبهه ملی و حزب توده که در دامان خمینی جا خوش کرده بودند تا سرانجام قربانی کند ذهنی خود شدند توجه کنید تا معنی واقعی ی این امر را دریابید.

در واقع هم اگر به منشاء این نظام ها دقت کنیم می بینیم که مثلا نظام پارلمانی اساسا برای گرفتن قدرت از دست شاه

---

بوجود آمده است. پس چگونه می تواند در تقسیم قدرت با همچو کسی برای مدت طولانی باقی بماند. یا جنبش سوسیالیستی اساساً جنبش طبقه کارگر برای خلع ید از طبقه سرمایه دار است و لذا تحمل حضور سرمایه داران در دولت یا بالعکس، برای هیچیک از آنها ممکن نبوده، به معنای نفی وجودی خود آنها می باشد.

## فصل دوم

### جنبش های اجتماعی فعال در

### نهضت مشروطیت، ملی شدن نفت، و انقلاب ۵۷

اکثرا تصور می شود که درگیری های سیاسی در هر جامعه صرفا کشمکش بین احزاب، افراد و رهبران اجتماعی، یا رو در روئی های میان مردم و دولتها، یا جناحهای مختلف حکومتی است. در حالی که چنین نیست. این درگیری ها و کشمکش ها در اصل و در پایه ای ترین سطح، درگیری و کشمکش بین جنبشهای اجتماعی و سیاسی اند. البته این به معنای آن نیست که در این درگیری ها احزاب، افراد و نهادهای مختلف نقشی ایفا نمی نمایند، بلکه نکته ی مورد نظر اینست که اینها همگی عناصر و اجزاء یک کشمکش بزرگتر و اساسی تری هستند که همان کشمکش میان جنبشهای مختلف سیاسی و اجتماعی می باشد.

برای نمونه اگر سه واقعه ی مهم سیاسی ی صد ساله ی اخیر کشور خودمان، انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن صنعت نفت، و انقلاب ۵۷ را در نظر بگیریم، ملاحظه می کنیم که هر سه ی این وقایع، در اصل، چیزی جز عرصه ی کشمکش میان سه جنبش سیاسی برای تصاحب قدرت نبوده اند: جنبش اسلامی، جنبش دمکراسی پارلمانی، و جنبش سوسیالیستی.

در انقلاب مشروطه جنبش اسلامی را در شکل ناب آن، شیخ فضل الله نوری با الترناتیو حکومت مشروعه ی خود که همان حکومت شرعی اسلامی و اسلام ناب محمدی بود، جنبش دمکراسی را مشروطه خواهان با الترناتیو برپائی نظام پارلمانی، و جنبش سوسیالیستی را علی العموم مجاهدین و سوسیال دمکراتهای تبریز و گیلان نمایندگی می کردند. میدانیم که این اولین کشمکش بزرگ سیاسی در تاریخ مدرن ایران، در پی چند سال کشمکش سیاسی و نظامی بین این جنبش ها، سرانجام به پیروزی جنبش دمکراسی و نظام پارلمانی منجر شد. بطوریکه نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی که سلسله قاجاربه شکل دولتی

آنرا نمایندگی می کرد، جای خود را به نظام پارلمان و قانون اساسی مورد درخواست مشروطه خواهان داد. هر چند این پیروزی کامل نبود و در آن سهمی هم به جنبش رقیب دیکتاتوری مطلقه ی فردی، یعنی جنبش اسلامی و سلطنت داده شد.

در این کشمکش، جنبش اسلامی، هر چند قادر به برپائی حکومت اسلامی یا حکومت مشروعه خود نگشت، ولی توانست به مدد عوامل نفوذی اش، سید عبدالله بهبهانی و صلدق طباطبائی در جنبش مشروطه، جای پای برای خود در قانون اساسی یافته، با تصویب ماده مربوط به نظارت شرعی ی فقها بر قوانین مجلس، حفظ مذهب شیعه ی اثنی عشری بعنوان مذهب رسمی، و محروم نمودن مرتدین از حق کاندیداتوری برای مجلس، موقعیتی برای خود در قدرت دست و پا کند. باین ترتیب که هیچ قانونی در مجلس بدون موافقت جمع فقها و در تعارض با قوانین اسلام به تصویب نرسد.

استقرار نظام مشروطه ی سلطنتی نیز بجای نظام جمهوری



امتیازی بود که از جانب مشروطه خواهان به نظام سلطنت که دشمن شکست خورده ی انقلاب بود، بصورت حفظ تنها اسم و پوسته ای از آن در نظام جدید داده می شد.

به این ترتیب، می بینیم نظامی که پس از یک دوره زد و خورد و کشمکش میان سه جنبش سیاسی از دل انقلاب بیرون می آید، حاصل موقعیت این سه جنبش در انقلاب و تعادل نیرو میان آنهاست. در این انقلاب جنبش دموکراسی و مشروطه خواهی نمی تواند بطور کامل بر جنبش های رقیب فائق آید و در نتیجه، در اهداف خودش کاملاً موفق نمی شود.

جنبشهای دیگر هر چند می توانند در نظام حاصل از انقلاب بدرجات مختلف صاحب سهم شوند، ولی جنبش سوسیالیستی، با آنکه سهم بسیار مهمی در حفظ و تداوم انقلاب داشته است، در نهایت و بدلائل معین، سرش بی کلاه می ماند. برای همین، پس از فتح تهران و خلع محمد شاه، از آنجا که توسط دو جنبش دیگر به دایره قدرت راه داده نمی شود، دوباره بر علیه دولت مشروطه که دوباره بدست ملاکین و اشراف افتاده است، قیام کرده، در

تدارک حمله به تهران، جمهوری گیلان را در شمال تشکیل می دهد ولی در اینمورد نیز در کار خود ناکام مانده و سرانجام سرکوب می شود.

در انقلاب ۵۷ نیز که مبارزه میان مردم و شاه، در نهایت به جنگ میان دو جناح آلترناتیو دیکتاتوری مطلقه ی فردی، بخش دولتی ی آن شاه و بخش مذهبی ی آن خمینی تبدیل شد، جنبش سوسیالیستی حضور قانع و تعیین کننده ای نداشت. زیرا نه تنها قبل از انقلاب توسط شاه بشدت سرکوب و در ضعیف ترین موقعیت خود قرار داشت، بلکه بخش مهمی از آن نیز، بدنبال خمینی و جنبش اسلامی راه افتاده بود.

**پرسش: شما در ابتدا از سه جنبش اسلامی، دمکراسی و سوسیالیستی صحبت کردید، ولی عملاً چهار عامل، شاه قاجار و پهلوی، شیخ فضل الله نوری، مشروطه خواهان، و سوسیالیست ها را درگیر مبارزه معرفی نمودید؟**

پاسخ: بله، چون گاهی میان نمایندگان یک جنبش شکاف می افتد و آنوقت هر یک از آنها جنبش مزبور را بطور جداگانه و به راه خود به پیش می برند. مثلاً، قبل از مشروطه، روحانیت و

سلسله ی قاجار دست در دست هم نظام مطلقه ی فردی را نمایندگی می کردند و اختلاف چندانی بین آنها نبود. هر دو پشت هم و ستونهای قدرتمند نظام دیکتاتوری فردی را تشکیل می دادند. اما همینکه قدرت دولتی قاجار زیر فشار جنبش مشروطه و جنبش سوسیال دموکراسی دچار تزلزل می شود، این اتحاد بخشا بهم می خورد. چون بخشی از روحانیون مثل شیخ فضل الله نوری و سید عبدالله بهبهانی و طباطبائی به این نتیجه می رسند که حکومت قاجار رفتنی است و در کنار آن ایستادن نه تنها آینده ی خوبی را برای اسلام و جنبش اسلامی رقم نمی زند، بلکه باعث بد نامی و تنفر نسبت به آن در میان مردم می گردد. درست مثل اکنون که بخشی از روحانیت در جمهوری اسلامی، برای حفظ اعتبار اسلام، حساب خود را از جناح خامنه ای جدا نموده و مثل منتظری که دائما نگران آبروی اسلام بود، سعی می کند خود را نماینده واقعی آن نشان دهد.

در انقلاب مشروطه هم در حالیکه بخشی از روحانیت همچنان در کنار سلسله قاجار باقی می ماند، بخشی هم مانند

شیخ فضل الله و دو سید مزبور، نفع اسلام را در قرار گرفتن در برابر آن می بینند و شروع به مخالفت و مبارزه با آن و همراهی با مشروطیت می کنند . ولی اشتباه نکنید نه برای خدمت به مشروطیت، بلکه برای خدمت به جنبش خودشان که اسلام عزیزشان بود.

اما چیزی نمی گذرد میان این دسته از روحانیون نیز اختلاف می افتد. بهبهانی و طباطبائی در جنبش مشروطه باقی مانده، به وظیفه ی پاسداری از جنبش اسلامی در درون جنبش مشروطه ادامه می دهند. می شود گفت که حرکت آنها نشان سازش موقتی ی بخشی از جنبش اسلامی با جنبش پارلمانی مشروطه است که در صورت پیروزی بتواند سهم خود را از این پیروزی دریافت کند. دیدیم هم که چگونه سرانجام، سهم خود را که همان ماده مربوط به نظارت فقها بر قوانین مجلس بود، دریافت می نماید.

و اما بخش دیگر روحانیت که شیخ فضل الله نوری نماینده آن است امیدی به پیروزی جنبش مشروطه ندارد و در عوض فکر

می کند حالا که دولت قاجار دچار تزلزل و رفتنی است، باید از فرصت استفاده نموده و برای برپائی حکومت ناب محمدی بجای آن تلاش نمود. همان کاری که خمینی در انقلاب ۵۷ که رژیم شاه متزلزل شده بود، کرد و امروزه جناح مصباح یزدی و دار و دسته اش سعی در به کرسی نشاندن نوع ناب تر حکومت اسلامی بجای نوع ناخالص تر آن، جمهوری اسلامی، را دارد.

بنابراین، می بینید که اینها که همگی طرفدار نظام دیکتاتوری ی مطلقه فردی بوده، آنرا چه بصورت پادشاهی ی قاجار و چه بصورت حامی ی روحانی ی آن، نمایندگی می کردند، با بهم خوردن تعادل قدرت، در اینکه چگونه موقعیت خود و جنبش مربوط به خود را در این درهم ریختن تعادل حفظ کنند، به اختلاف می افتند. بخشی همچنان به قدرت دولتی می چسبند، و بخش دیگر از آن جدا می شوند. از میان جدا شدگان نیز بخشی در پی جنبش مستقل خود و گرفتن کامل قدرت به تنهائی برای آن بر می آیند (شیخ فضل الله) و بخشی که چنین امکانی برای جنبش اسلامی نمی بینند، و لذا راه سازش و

همراهی با جنبش دیگر را که پیروزی اش محتمل تر بنظر می رسد، می پردازند تا حداقل سهمی از آنرا برای خود بگیرند. مانند چند نفر که همگی در رسیدن به قله ی کوه نفع مشترکی دارند، ولی لاجرم، بر سر دوراهی ها دچار اختلاف شده، هر یک راه متفاوتی را برای رسیدن به آن بر می گزینند.

معمولا همه ی جنبش ها در بزنگاه های تاریخی دچار دچار چنین انشقاقاتی می شوند. زیرا تشخیص مصالح جنبش همیشه آسان نیست، و در نتیجه در هر پیچ و خم سیاسی، رهبران جنبش ها دچار اختلاف می شوند و راه های متفاوتی را در پیش می گیرند. مردم عادی که از کنه مسائل با خبر نیستند و از روی سطحی گری، جنب و جوش جنبش ها را تنها در سطح جنب و جوش فردی ی رهبران آن می بینند، این انشقاقات را بصورت اختلافهای شخصی میان رهبران دیده، به خود جنبش ها و اساسا هر نوع فعالیت سیاسی بدبین می شوند.

در نهضت ملی شدن نفت نیز شاه نماینده ی دیکتاتوری مطلقه ی فردی، مصدق نماینده ی نظام دمکراسی پارلمانی و

سنت های مشروطه خواهی، و حزب توده نیز به غلط یا درست، بعنوان نماینده جنبش سوسیالیستی شناخته می شود. کاشانی و فدائیان اسلامی نیز نماینده جنبش اسلامی یعنی نوع مذهبی دیکتاتوری مطلقه ی فردی اند. برای همین بیش از اینکه با شاه که از یک جنس اند، ضدیت داشته باشند با دو جنبش دیگر خصومت می ورزند. در اینجا نیز در ابتدا جنبش دمکراسی پارلمانی پیروز و شاه نماینده ی دولتی دیکتاتوری مطلقه ی فردی به خارج فراری می شود، ولی سرانجام با کودتا بر دو جنبش دیگر، مصدق و حزب توده فائق آمده، آنها را به سختی سرکوب می نماید.

**پرسش: شما گفتید که در انقلاب مشروطیت، سر جنبش سوسیالیستی بی کلاه می ماند. چرا؟ مگر این جنبش نیروی مهمی را در انقلاب تشکیل نمیداد. پس چرا در آخر سرش بی کلاه می ماند.**

پاسخ: مسلماً جنبش سوسیالیستی که در آن زمان تحت تاثیر سوسیالیست های اروپا و بلشویکها در روسیه، و به نام های اجتماعیون عامیون و مجاهدین معروف بود، نقش بسیار تعیین

کننده ای در انقلاب مشروطه داشت. آنها هم در جریان شکل گیری جنبش مشروطیت و هم پس از به توپ بستن مجلس بدست محمد علی شاه که تقریباً کار مشروطه تمام شده بود، نقش تعیین کننده ای را در ایجاد و حفظ مشروطیت ایفا نمودند. در مورد اول، همانطور که گفته شد، سوسیالیست ها در راه اندازی خود مشروطیت نقش مهمی داشتند. ما هرگز نباید نقش طالبوف ها، آخوندزاده ها و میرزا رضا کرمانی ها که با نوشته های خود تاثیر زیادی در آگاهی مردم و تحریر آنان به مبارزه با حکومت قاجار گذاردند، را فراموش کنیم.

در مورد دوم نیز وقتی که مجلس با توطئه ی محمد علی شاه توسط لیاخوف روسی، فرمانده بریگاد قزاق، به توپ بسته شد، و متعاقب آن آزادیخواهان، منجمله بعضی از نمایندگان مجلس، دستگیر و به دار آویخته شدند و در یک کلام صدای آزادی خواهی و مشروطه خواهی در تهران و دیگر نقاط خفه شد، این انجمن ها در نقاط مختلف ایران بودند که بمقابله با محمد علی شاه برخاسته، پرچم مشروطیت و آزادیخواهی را دوباره بلند



کردند.

با اینحال، این ابتدا تبریز بود که زیر بار حکومت کودتا نرفت و در برابر آن قد علم کرد، و به پیروی از آن، انجمن های گیلان و سایر نقاط هم دست به کار شدند.

اما در تبریز این سوسیال دمکراتها و رهبران آنها مانند علی مسیو بودند که همراه دیگران این کار را شروع کردند. آنها نقش بسیار مهمی را در سازماندهی مقاومت در تبریز بر علیه تهران بعهدہ داشتند. منجمله، در جنگهای میان قوای دولتی و مشروطه خواهان، نقش گروه های سوسیال دمکرات مثل گروه اجتماعیون- عامیون (مجاهدین)، سوسیال دمکراتهای قفقاز و دانشاک ها بقدری بود که گفته می شود بدون کمک های نظامی آنها که در فنون جنگی بسیار هم کار آمد و با تجربه بودند، مقاومت مسلحانه تبریز نمیتوانست موفق گردد.

همینطور در گیلان، کمیته ستار که پس از چندی به پیروی از انجمن ولایتی ی تبریز کنترل ایالتی را بدست می گیرد، متشکل از سوسیال دمکراتها و سایر مشروطه خواهان بود. تا

جائی که این کمیته بدون نقش موثر نیروهای سوسیالیستی که همه جا بخش رادیکال جنبش را تشکیل می دادند، نمیتوانست در برابر دولت مرکزی قد علم نموده، کنترل ایالتی را در دست گرفته، حرکت بسوی تهران را سازماندهی کند.

بنابراین، می بینیم که جنبش سوسیالیستی نه تنها یک پای مهم حرکت توده ای و جریانی بود که پس از به توپ بستن مجلس نمی گذارد مشروطیت خفه شده از میان برود، بلکه و بشهادت تاریخ یک پای مهم آنرا تشکیل می داد. همین نیروهای مقاومت و شورشی در برابر دولت مرکزی بودند که سرانجام، از تبریز و گیلان و اصفهان بسوی تهران حرکت کرده و پس از چند درگیری نظامی، محمد علی شاه را مخلوع و مجلس دوم را دوباره برپا کردند.

اما اینکه چرا سوسیالیستها با وجود نقش مهمی که در احیای مشروطیت و نجات آن داشته اند نمی توانند مَهر خود را بر دولت مشروطه بزنند، دلایل مختلفی دارد. یکی از این دلایل عقب افتادگی جامعه، غلبه ی تولید خرد و نفوذ عناصر خرده بورژوا،

مالکین متوسط و تجار و در یک کلام نیروهای سازشکار در ترکیب نیروهای انقلابی و انجمن ها و اعمال نفوذهای سازشکارانه ی آنها در تصمیمات انجمن ها بوده است. چیزی که مسلما عرصه را برای پیش بردن سیاستهای رادیکال جنبش سوسیالیستی تنگ می کرده است. اما این، اشتباهات عدیده ی سوسیال دمکراتها که بخاطر خامی و بی تجربگی، منجمله آلودگی به گرایشات دیگر ( گرایشات ناسیونالیستی و مذهبی)، قادر به اتخاذ سیاست مستقل و اقدامات قاطع انقلابی نبودند را توجیه نمی کند.

برای نمونه در گیلان، کمیته ستار، همینکه در شورش بر علیه قدرت مرکزی، کنترل ایالتی را بدست می گیرد، با این حساب که قرار دادن سپهدار اعظم، مالک بزرگ مرتجعی که علنا طرفدار حکومت استبدادی بود ولی بدلائل شخصی به اردوی انقلابیون پیوسته بود، باعث همدردی و اعتماد بخشهائی از عناصر متزلزل حکومتی به صف انقلابیون می شود، از روی بی تجربگی، عنان نیروهای انقلابی را بدست کسی می دهد که هواداری خود را از نظام حکومت استبدادی علنا اعلام کرده بود.

البته، همانطور که گفته شد، در این مورد نباید نقوذ تجار و مالکین متوسط در کمیته ستار را نیز که از هژمونی سوسیال دمکراتهای انقلابی بر جنبش وحشت داشته و با کسی مثل سپهدار اشتراک منافع بیشتری داشتند، نادیده گرفت.

بنابراین، می بینیم که هنگامی که نیروهای گیلان به فرماندهی سپهدار اعظم و نیروهای اصفهان به فرماندهی سردار اسعد بختیاری، بزرگ مالک دیگری از همان نوع، وارد تهران می شوند، با نیروهای مجاهدین تبریز که به فرماندهی ستار خان در فتح تهران شرکت می کنند، چه معامله ای می کنند. برای خلع سلاح مجاهدین با آنها درگیر می شوند و ستارخان را به قتل رسانده و به این ترتیب فاتحه نیروهای انقلابی تبریز که ستون اصلی مبارزه با محمد علی شاه بودند، خوانده می شود.

بنابراین، تعجب اور نیست که وقتی تهران بدست نیروهای انقلابی می افتد، فرماندهان ارتجاعی این نیروها چه بلایی بر سر خود انقلاب و نیروهای انقلابی و در راس همه سوسیال دمکراتها که بهرحال با همه ضعف ها و سازشکاری هایشان، انقلابی ترین

بخش جنبش بودند، می آورند.

باید توجه داشت که بزرگترین ضعف جنبش سوسیالیستی در ایران، در تمام دوران حیاتش، این بوده که بجای سازماندهی مستقل جنبش خودش، دائما فریب جنبش های دیگر را خورده، و تحت عنوان حفظ اتحاد و همبستگی با دیگران عملا به دنباله روی از آنها پرداخته است. این دلیل اصلی شکست هایش در همه دوران ها بوده است.

این سازشکاری و دنباله روی از جنبش های دیگر، در موارد زیادی بعدی بوده است که حتی به سختی می شده از آن بعنوان جنبش سوسیالیستی نام برد.

اینرا هم بگویم که در تحلیل نهائی شاید بخش عمده ی این ضعف ها انعکاسی از ضعف خود طبقه کارگر و همچنین این حقیقت بوده که رهبران جنبش سوسیالیستی در ایران اغلب از طبقات غیر کارگری و دچار گرایشات و توهمات این طبقات بوده اند.

در دوره ی بعدی هم وقتی بخاطر اشتباهات و شکست های

نیروهای انقلابی و سوسیالیستی، مجلس و دولت مشروطه دوباره بدست اشراف و مالکین بزرگ می افتد، و جنبش های آزادی خواهانه و سوسیالیستی دوباره در برابر دولت های جدید صف آرائی می کنند (از جمله کلنل محمد تقی خان پسیان در مشهد، شیخ محمد خیابانی در تبریز، و مهمتر از همه جمهوری سوسیالیستی نوپای گیلان)، در این دوره از کشمکش ها نیز دوباره صف آرائی این سه جنبش را در برابر یکدیگر، و ضعف جنبش سوسیالیستی در اتخاذ یک سیاست مستقل در برابر جنبش های دیگر را مشاهده می کنیم.

در اینجا نیز باز ملاحظه می کنیم که جنبش ارتجاعی اسلامی که طبق معمول به چند بخش تقسیم شده است. بخشی از آن دوباره مانند دوره ی قاجار، حامی دولت مرکزی و متحد تجار، مالکین و اشراف در قدرت باقی مانده است.

بخش دیگر آن نیز بنماینده گی میرزا کوچک خان جنگلی در اپوزیسیون قرار گرفته، تحت تاثیر قدرت و نفوذ انقلاب بلشویکی در روسیه، با سوسیال دمکراتهای گیلان موقتا، و البته با نیت بهره

برداری از آنها، متحد شده، جمهوری گیلان که در صدد حمله به تهران و گرفتن قدرت است را تشکیل می دهد. و بخش دیگری نیز به نمایندگی شیخ محمد خیابانی و تاحدودی تحت تاثیر جنبش سوسیالیستی و آرمانهای آن، در پی بازگرداندن انقلاب مشروطه به مسیر اولیه اش می باشد.

نظام پارلمانی نیز نمایندگان خود را هم در حاکمیت و هم در اپوزیسیون دارا می باشد. اما جنبش سوسیالیستی با آنکه جمهوری گیلان را یکبار در اتحاد با جنبش اسلامی (کوچک خان) و برای مدت کوتاهی هم به تنهایی، در برابر حکومت مرکزی و در تدارک حمله به تهران و گرفتن قدرت تشکیل داده است، ولی در درون خود دچار تشتت بوده و به دو جناح رادیکال برهبری سلطان زاده و جناح سازشکار به رهبری حیدر عمو اوغلی خان تقسیم شده است، و باز پیروزی ی جناح سازشکار که بجای تدارک انقلاب دهقانی و اتحاد با نیروهای دهقانی و اتخاذ یک سیاست مستقل کمونیستی، راه سازش و اتحاد با مالکین و نماینده ی آنان میرزا کوچک خان را پیش می گیرد، قربانی

---

توطئه ی وی شده، بدست رضا خان دچار شکست و اضمحلال نهائی می گردد.

در اینجا هم باز می بینیم که چگونه رضا خان که نماینده نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی بود، به کمک انگلیس که بدنبال انقلاب در روسیه و کنار رفتن رقیب، در صدد استقرار یک حکومت مرکزی قدرتمند در ایران می باشد، سرانجام جنگ قدرت را بنفع خود یکسره کرده، با شکست جمهوری گیلان، کلنل پسیان و شیخ محمد خیابانی و عشایر و طوایف سرکش، و همه ی سازمانهای مقاوم مردمی، دوباره نظام مطلقه ی فردی را پس از یک دوره آشوب و دست به دست شدن قدرت برقرار می سازد و اینبار بطور نهائی دست آوردهای انقلاب مشروطه بر باد می رود.



**پرسش: چگونه به این سادگی دوباره نظام مطلقه ی فردی توانست خود را در راس قدرت قرار دهد؟ چگونه رضا خان توانست یک تنه بقیه جنبش ها را به عقب بنشانند؟ آن تحولی که او را به قدرت رساند چه بود؟**

پاسخ: این رضا خان نبود که جنبش های دیگر را به عقب راند. انقلاب بلشویکی و فروکش آن بود که دست استعمار انگلیس را برای استقرار یک حکومت مرکزی قوی جهت پاسداری از منافع وی باز گذاشت.

باید توجه داشت که معمولا دول استعماری و امپریالیستی، هر چند خود از درون نظام پارلمانی بر آمده اند، ولی عموما منافعشان اقتضا می کند که در ممالک تحت نفوذ و کنترلشان دیکتاتوری فردی حاکم باشد. زیرا از میان دلایل دیگر، یکی هم به این دلیل که از این طریق آسان تر می توانند مقاصد استعمارگرانه ی خود را دنبال کنند. منتها از آنجا که ایران در دوران قبل و بعد از مشروطیت تا انقلاب اکتبر تحت نفوذ دو رقیب روس و انگلیس قرار داشت، اعمال نفوذ و رقابت میان این دو، مانع ایجاد یک حکومت مرکزی قدرتمند در ایران می شد.

بعبارت دیگر، چون هیچیک از دو نیروی مزبور قادر به این نبود که کنترل کامل دولت مرکزی را برای پیشبرد خواست های خود در دست بگیرد، مطالبات خود را از طریق ایجاد اشکال برای دولت مرکزی در صورت عدم قبول درخواست هایش، یعنی تضعیف دولت از طریق ایجاد ناآرامی ها در گوشه و کنار کشور، به آن تحمیل می کرد.

مثلا به یاد داشته باشیم چگونه اقدامات شوستر آمریکائی برای ایجاد یک نظام مالیاتی منسجم، زیر فشار انگلیس ناتمام ماند، یا چگونه همین انگلیس هر بار که دولت مرکزی زیر بار خواستههایش نمی رفت، با ایجاد شورش درمناطق نفت خیز بختیاری و جاهای دیگر، دولت مرکزی را وادار به قبول خواست های خود می کرد.

با انقلاب اکتبر و کنار رفتن روسیه از دایره ی دول استعماری، برای اولین بار دست انگلیس برای یکه تازی در ایران باز می شود و برای آنکه از طریق ایجاد یک دولت مرکزی ی قدرتمند همه چیز را در ید قدرت خویش بگیرد، دست بکار می

شود. انتصاب رضا خان به فرماندهی دیویزیون قزاق از طرف آیرون ساید، ژنرال انگلیسی، و همراهی وی با سید ضیا ء الدین طباطبائی، مهره شناخته شده ی انگلیس، برای فتح تهران و بعد خلع قاجار و به تخت نشاندن خود، همگی در این راستا انجام می پذیرد.

باین ترتیب، دولت انگلیس بجای اشکال تراشی برای دولت مرکزی به منظور تحمیل خواسته های خود به آن، اکنون می تواند دولتی را سر کار آورد که کاملا مطیع اوامر وی باشد. چنین دولتی دیگر نیاز نیست ضعیف و شکننده باشد. بالعکس، هر چه قدرتمند تر باشد بهتر می تواند منافع ارباب خویش را پیش ببرد. اینکاری بود که رضا خان انجام داد. ابتدا، با حمایت انگلیس یکی یکی تمام جنبش های مترقی و انقلابی را سرکوب و خاموش کرد و بعد به سراغ هر نیروی مخالف و گردنکشی که تحت اوامر دولت نبود رفت، و به اینطریق عشایر سرکش را نیز به تبعیت خود در آورد.

در گذشته سران عشایر اکثرا از عوامل انگلیس یا تحت نفوذ

روسیه بودند، و هر حرکت دولت مرکزی برای سرکوب آنها با مخالفت و تهدید آنها روبرو می شد. از اینرو، تلاش های مشروطه خواهان برای ایجاد یک حکومت مرکزی همگی بی نتیجه ماند.

البته، ما در اینجا به انگیزه های دیگر انگلیس در ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر در ایران اشاره نمی کنیم. وگرنه جلوگیری از سد کردن نفوذ شوروی به سوی جنوب و مستملکات انگلیس در هند، و ایجاد راههای امن برای گسترش بی دردسر خطوط تجاری برای توزیع کالاهای انگلیسی را نیز نباید فراموش کرد.

بهرحال، بخشی از آنچه که قرار بود توسط بورژوازی داخلی و از طریق انقلاب مشروطه و برقراری یک نظام پارلمانی در ایران انجام گیرد، یعنی سرکوب عشایر و نیروهای مخالف و ایجاد یک حکومت مرکزی، مدرنیزاسیون و صنعتی کردن کشور، از طریق امپریالیسم انگلیس و نظام دیکتاتوری مطلقه وابسته به آن انجام می پذیرد. چرا که اگر در ایران به نظام پارلمانی میدان داده می شد، از درون آن سرمایه داری رقیبی (سرمایه داری ملی) بیرون می آمد که بجای هماهنگی با منافع سرمایه داران انگلیسی،

---

همچون مورد ژاپن به رقیب آن تبدیل می شد.

این سیاست امپریالیسم در همه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود. باین ترتیب است که پس را یک دوره کشمکش و مبارزه ی قدرت میان جنبش های مختلف، سرانجام جنبش پارلمانی و سوسیالیستی به عقب رانده شده، دیکتاتوری مطلقه ی فردی دوباره بر مسند قدرت می نشیند.

## فصل سوم

### ما کجای تاریخ ایستاده ایم؟ صد سال عقبگرد بی وقفه ی تاریخی

تاریخ صد سال اخیر نشان می دهد که جامعه ایرانی طی صد سال اخیر، پس از انقلاب مشروطه، از لحاظ نظام سیاسی بجای پیشرفت به جلو دانماً به عقب گام برداشته است. اولین گام به عقب، پس از انقلاب مشروطه و با روی کار آمدن رضا خان برداشته می شود. رضا خان همانطور که در بالا شرح داده شد، با سرکوب نهضت‌های برآمده از انقلاب مشروطه، و برقراری دیکتاتوری فردی خود، جامعه را نسبت به زمان مشروطیت که در آن برای یک دوره ی کوتاه یک نظام پارلمانی، با همه کم و کاستی هایش، برقرار شد، یک گام به عقب برد.

بدنبال شهریور ۲۰، و جو اعتراضی پس از جنگ جامعه که

مانعی بر سر راه استقرار حکومت مطلقه ی فردی بود، تا نهضت

ملی شدن نفت و حکومت مصدق که در آن جلوی دخالت‌های دول استعماری و اعمال نفوذهای شخصی شاه در امور گرفته می شد، باز نظام پارلمانی فرصت دوباره ای یافت تا با همه ی تزلزل ها و کاستی هایش، یکبار دیگر برقرار گردد، ولی اینبار نیز با کودتای آمریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد، قدرت شاه و دیکتاتوری فردی او مجددا و با شدت بیشتری از گذشته دوباره تجدید شد. باید توجه داشت که این نیز نمونه ی دیگری از نظر مساعد و مصرانه ی دول امپریالیستی به نظام دیکتاتوری فردی در ممالک تحت سلطه بود.

گام بعدی به عقب در انقلاب ۵۷ بود که طی آن جامعه ایران باز هم یک گام بیشتر به عقب رفته و نظام سیاه اسلامی را جایگزین نظام موجود کرد.

هر چند نظام سلطنتی ی شاه و ولایت فقیه خمینی هر دو از یک جنس و نمونه های متفاوتی از نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی بودند، با اینحال دومی بیش از اولی با این نظام همخوانی داشت. چرا که در قانون اساسی نظام اسلامی، تظاهر به نظام

پارلمانی مشروطه در قانون اساسی زمان شاه نیز به کنار رفته، علنا و صراحتاً بر نظام مطلقه ی ولایت فقیه تاکید شده بود. اکنون نیز در جنگی که میان جناح مصباح- خامنه ای با جناح موسوی- کربوبی درگرفته، جناح حاکم سعی در از میان بردن هر گونه تظاهری به جمهوریت در نظام جمهوری اسلامی و تبدیل آن به نظام خلافت یا نظام خلص اسلامی و ولایت فقیه دارد. اینها همگی دلایل انکارناپذیری هستند بر اینکه طی صد ساله ی اخیر حرکت جامعه ی ما از نظر نظام سیاسی بجای پیشروی به جلو متداوما رو به عقب بوده است.

**پرسش: آیا این عقب گرد مداوم تاریخی خاص ایران بوده یا در کشورهای دیگر نیز رخ داده است؟**

پاسخ: نه، این بهیچ وجه خاص ایران نبوده. هر چند مورد ایران، نمونه کلاسیک و بدترین نوع آن می باشد. اصولاً باید توجه داشت که تعادل قوا در هر کشور بخشی از تعادل قوای جهانی است. از اینرو، تحولات ملی نمی توانند بی ارتباط با وضعیت جهانی، بطور مستقل و جداگانه رخ دهند. بهم خوردن تعادل



جهانی، بر حسب اینکه به نفع کدامیک از این جنبش‌ها باشد، جنبش‌های همجنس آنرا در کشورهای دیگر نیز بالا و پائین می‌برد.

اصولاً، هر بار که یکی از این جنبش‌ها قادر به گرفتن قدرت در کشوری می‌شود، اوج‌گیری آن در سطح جهانی و کشورهای دیگر شروع می‌گردد. به انقلاب اکتبر نگاه کنید. با پیروزی جنبش سوسیالیستی در روسیه، موج جنبش‌های کارگری و دهقانی همه جا را فرا می‌گیرد و دنیا را به لرزه در می‌آورد. همه جا را جنبش شوراهای فرا می‌گیرد. تمام ملت‌های حتی مسلمان به این جنبش می‌پیوندند و حتی نام شوراهای خود را مثلاً "شورای سوسیالیستی مسلمانان باکو" می‌گذارند. حتی در اندونزی یکی از بزرگترین سازمان‌های توده‌ای بنام سازمان سرکات (Serakat) اسلام تحت تاثیر قرار می‌گیرد. در همه جا کارگران و دهقانان برای گرفتن قدرت به حرکت در می‌آیند. در اروپا از آلمان گرفته تا انگلیس و ایتالیا شوراهای کارگری برای تصرف قدرت بپا می‌شود. در برلین، مونیخ و باواریا، حتی برزیل و

کوبا به پیروی از انقلاب اکتبر شوراهای کارگان و دهقانان بپا می شود. و خلاصه زلزله ی کارگری و سوسیالیستی بزرگی در سه قاره براه می افتد. در ایران هم، در پیامد انقلاب بلشویکی جمهوری سوسیالیستی گیلان برقرار می شود.

همین حالت، بدرجات بسیار کمتر، بدنبال پیروزی جنبش اسلامی در ایران، یا با ضربه ی گیج کننده ی بن لادن به برجهای نیویورک رخ می دهد. بطوریکه همه جا در کشورهای مسلمان نشین، جنبش های اسلامی مثل قارچ از زمین بیرون می آیند، و هر جا که تعادل قوای سیاسی بهم می خورد، در عراق، لبنان، فلسطین، سومالی، پاکستان، بسرعت برای گرفتن قدرت خیز بر می دارند.

بنابراین می بینیم که وقتی یک جنبش با پیروزی و قدرت نمائی اش در یک کشور، انعکاس جهانی می یابد، نیروهای مرتبط با آن در نقاط دیگر شروع به اوج گیری می کنند. در حالت عکس نیز شکست جنبش، وقتی ابعاد وسیع داشته باشد، باعث فروکش جنبش مربوطه در کشورهای دیگر می شود. بر این اساس، با

انحراف و شکست جنبش شناخته شده ی سوسیالیستی که اوج آن در از هم پاشیدگی دولت شوروی در ۱۹۹۱ خود را نشان داد، در همه جا بطور اعجاب آوری میدان برای دو جنبش دیگر خالی می شود.

البته، آغاز بی اعتباری و انفعال جنبش چپ به مدتها قبل از این، یعنی به دورانی مربوط می شود که با انحراف مسیری که در حزب و دولت شوروی از ارمانهای اولیه کارگری خود بوقوع پیوست، بر این جنبش قدم به قدم بدست خودش، ضربات مهلکی وارد آمد، تا جائیکه بتدریج به جنبشی بی ربط به جنبش کارگری تبدیل و عملا از صحنه مبارزات توده ای حذف شد، و این خود با خالی شدن میدان، عرصه را برای اوجگیری و ترکتازی دو جنبش دیگر، در بعضی نقاط جنبش اسلامی و در نقاط دیگر جنبش ناسیونالیستی فراهم ساخت. بقدرت رسیدن احزاب ناسیونالیستی و کشت و کشتارهای خونین آنان در کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی شوروی، و اوج گیری جنبش های اسلامی در ممالک اسلامی و خاورمیانه، از جمله تجلیات چنین

واقعیتی بودند.

بنابراین، می بینیم که شکست شوروی که بهر حال، به غلط یا درست، در چشم جهانیان جنبش سوسیالیستی جهانی را نمایندگی می کرد، و بدنبال آن، تسلیم نهائی ی چین به سرمایه داری، چنان میدان را در برابر نیروهای راست سرمایه داری باز گذارد که اگر در بعضی از ممالک، به قدرت رسیدن نیروهای اسلامی و ناسیونالیستی را باعث شد، در کشورهای پیشرفته اروپائی و امریکای شمالی نیز، بنوبه ی خود، منجر به شیفت بیشتر احزاب و دولت های موجود به راست شد. بر آمدن نئو کانها و آدمی مانند بوش در آمریکا در واقع یکی از تجلیات این عقب گرد در سطح جهانی بود. در این کشورها هم مانند ایران و افغانستان، نیروهای ارتجاعی ی راست، شروع به حذف حقوق مردم و عقب راندن آنها و کل جامعه به عقب نمودند.

بنابراین، می بینیم که شکست چپ و بهم خوردن تعادل جهانی به نفع نیروهای راست، ما به اذاء اش یک عقب گرد جهانی بود که در ایران نیز خود را بشکل عقب گرد ناشی از روی کار

آمدن خمینی نشان داد.

**پرسش: این عقب گرد تاریخی تا کی ادامه خواهد یافت و تحت چه شرایطی به عکس خود تبدیل خواهد شد؟**

پاسخ: این عقب گرد بنظر من دارد به پایان خود میرسد و هم اکنون گرایش به متوقف شدن دارد. علت این گرایش متاسفانه این نیست که یک جنبش مترقی، مثلا جنبش سوسیالیستی، در برابر آن قد علم کرده و آنرا به عقب رانده است. متاسفانه، روند قضایا چنین چیزی را نشان نمی دهد. جنبش چپ همچنان در شرایط رکود و بی افقی بسر می برد. این خصوصیت کل جهان در حال حاضر است.

علت گرایش رو به توقف این عقب گرد تاریخی، همانطور که گفته شد، قد علم کردن چپ و جنبش سوسیالیستی در برابر آن نیست، بلکه علت اینست که جریانات ارتجاعی حاکم، منجمله جنبش اسلامی در ایران، در بردن جامعه به عقب، به نهایت خود رسیده اند. حساب کنید از مشروطه به حکومت مطلقه ی رضا خان و محمد رضا شاه، و بعد جمهوری اسلامی و حالا هم به نظام

خلیفه گری و حکومت اسلامی ی بدون تظاهر به جمهوری گری. بنظر من دیگر عقب تر از این نمی شود. جمهوری اسلامی، وقتی که گریبان خود را از تظاهرات جمهورییت که در جریان انقلاب توده ای ۵۷، و به منظور پوشاندن ماهیت بس ارتجاعی اسلامیت اش، به آن تحمیل شد، رها کند، به اصل و منشاء خود که همان حکومت زمان محمد و خلیفه گری است باز می گردد. ولی مسئله اینجاست که در تاریخ، نمونه ی قدیمی تر از همین مدل وجود ندارد. قبل از آن از نظر تاریخی جامعه ی دمکراتیک و بدوی عرب قرار داشته است که برای الگوی مطلقه ی اسلامی ممنوع الورد است و اساسا با خصلت ضد دمکراتیک آن هم آهنگی ندارد. تازه همین مرحله ی موموجود هم آینده اش تیره و تار است. چه رسد به برداشتن یک گام به عقب تر از آن. بنابراین، می بینیم که جمهوری اسلام بطور خطرناکی در برابر یک انقلاب خونین قرار گرفته است و مشکل بتواند سالم از دام آن جان بدر برد.

همین امر در مورد غرب و آمریکا وجود دارد. حکومت بوش،

در واقع یکی از بی نهایت های نظام پارلمانی از لحاظ ارتجاعیت بود که در واقع با دخالت‌های غیر قانونی بوش و دارو دسته اش داشت مانند مورد ایران جای خود را به نوعی دیکتاتوری فردی یا دیکتاتوری یک باند محدود بجای طبقه می داد. البته، بدتر از آنهم برای جامعه آمریکا ممکن بود، و آن به قدرت رسیدن جناح یا جناح هایی بود که حتی کمی راستر از دارو دسته ی بوش بودند. ولی دیدیم که مانند مورد ایران که مقاومت و شورش مردم فرصت برداشتن یک گام به عقب تر و حتی موجودیت کنونی اش را هم از آن گرفته است، در آمریکا هم مقاومت و اعتراضات مردم، باعث کنار رفتن بوش و جلوگیری ی عقب گرد جامعه به عقب تر از جایی که بود شد. البته، باید توجه داشت که این نوع توقف ها تا وقتی که نتیجه ی سر به سنگ خوردن خود جریانات و جنبش های ارتجاعی، و نه نتیجه ی بر آمد یک جنبش مترقی و عقب رانده شدن آنها بدست آن اند، می تواند متداوم نبوده و حکم صرفا یک عقب نشینی موقت را داشته باشد. چرا که جز آلترناتیو سوسیالیستی، آلترناتیوهای دیگر قدرت به جلو تر بردن جامعه

بشری از عصر حاضر را ندارند.

**پرسش: منظور از اینکه هیچ یک از دو جنبش اسلامی و پارلمانی ظرفیت بردن جامعه را به جلوتر از عصر حاضر ندارند چیست؟ آیا مگر جایگزینی نظام پارلمانی بجای نظام اسلامی در ایران به مثابه ی گذاردن یک گام به جلو نیست؟**

پاسخ: من بعدا برای شما خواهم گفت که چرا اساسا برقراری نظام پارلمانی در ایران بجز در دوره های کوتاه و موقتی امکان پذیر نبوده و نیست. ولی فی الحال، در پاسخ به سؤال شما باید بگویم که حتی جایگزینی نظام پارلمانی در ایران بجای نظام کنونی هم، بفرض محال، تنها جبران یکی از گامهای برداشته شده به عقب است، و بهیچوجه برای بشریت، و از نظر تاریخی، برداشتن یک گام به جلو محسوب نمی شود.

چرا که از لحاظ تاریخی، نظام پارلمانی به قرن ۱۸ یعنی ۲۰۰ سال پیش تعلق دارد. چیزی که برای عصر امروز دیگر یک چیز کهنه شده است. نفس پیدایش آلترناتیو سوسیالیستی، به معنای چیزی جز خط بطلان کشیده شدن تاریخی بر نظام پارلمانی نیست.



توجه داشته باشید، تا یک نظام قبلا دچار بحران و عدم توانائی در حل مسائل جامعه نشود، اساسا شرایط مادی برای پیدایش آلترناتیو بعدی فراهم نمی شود. آلترناتیو پارلمانی زمانی بوجود آمد که ادامه ی نظام مطلقه ی فردی دیگر امکان پذیر نبود، همانطور که آلترناتیو سوسیالیستی وقتی مطرح شد که نظام سرمایه داری ی پارلمانی عاجز از برآوردن نیازهای انسان و دچار بحران شده بود. حتی اگر هم کسی بتواند ادعا کند که نظام سوسیالیستی آلترناتیو کارساز در برابر نظام پارلمانی و چیزی برتر از آن نیست، ولی قدر مسلم با توجه به بحران های موجود، نمیتواند در این حقیقت که نظام پارلمانی قادر به حل مسائل کنونی بشر نبوده و نیست، و بشریت باید دنبال آلترناتیو دیگری بگردد، شک داشته باشد.

بنابراین، می بینیم که آلترناتیو پارلمانی از نظر تاریخی عصرش به پایان رسیده است، و اگر همچنان در بخش هایی از جهان، برای مردم یک آلترناتیو مطلوب و یک گام به جلو محسوب می شود، بخاطر عقب نگاه داشته شدن و غیر معاصر

بودنِ بخشِ هائی از جامعه ی بشری است که بازگشت نظام

پارلمانی را برای آن جذاب جلوه می دهد.



## فصل چهارم

### جنبش های اجتماعی

#### خصوصیات و ضرورت های تاریخی

هر یک از این سه جنبش و آلترناتیو خصوصیات خاص خود را دارند. جنبش اسلامی بر امت، جنبش پارلمانی بر ملت و جنبش سوسیالیستی بر انسان تکیه دارد. دو جنبش اول، هر کدام ابتدا جامعه انسانی را به قطعات گوناگون تقسیم کرده، مدعی حمایت از یکی در برابر دیگری، فی المثل حامی ملت ایران در برابر ملت های دیگر یا امت مسلمان در برابر امت های دیگر می شوند، در حالیکه آلترناتیو سوم خود را مدافع و حامی ی کل بشریت، فارغ از تقسیمات ملی، امتی یا هر نوع تقسیم دیگری می داند و بر تجمعی بین المللی از انسانها و نه تجمعات ملی و امتی تکیه دارد. جنبش سوسیالیستی بر عکس دو جنبش دیگر که همواره بخشی از انسان ها را در تمایز از بقیه آنها مد نظر دارند، از

آنجا که بر علیه هر نوع تقسیم بندی میان انسان هاست، ایجاد جامعه ی واحد انسانی را در نظر دارد.

**پرسش: این جنبش ها هر یک چگونه واجد این خصوصیات شده اند؟  
بعبارت دیگر، این خصوصیات، هر کدام، ناشی از یک انتخاب دلخواهی  
بوده یا ناشی از ضرورت های تاریخی؟**

پاسخ: اگر به نحوه شکل گیری این جنبش ها و شرایطی که در آن بوجود آمده اند نگاه کنیم، آنگاه بیشتر متوجه می شویم که چرا و چگونه هر یک از این جنبش ها این خصوصیات خاصی را به خود گرفته اند.

نظام های مطلقه فردی یا نظام های باستانی که تاریخ پیدایش شان به کم و بیش ۵ هزار سال قبل باز می گردد، همگی از درون نظام قبیله ای سر بر آوردند. باین طریق که یک قبیله یا خاندان به تنهایی یا در اتحاد با یکی دو قبیله و خاندان دیگر، از طریق جنگ و زد و خورد بر قبایل و خاندان های دیگر مسلط شده، سلطه ی مطلقه ی خود را بر آنها برقرار می ساختند، و بدنبال آن اعلام پادشاهی نموده و سپس با حمله به مناطق دیگر

پادشاهی خود را به امپراطوری بزرگی تبدیل می نمودند

چگونگی پیدایش امپراطوری اسلامی نیز خارج از این قاعده

نبود. در اینجا نیز اتحاد دو قبیله ی اوس و خزرج که اساس

قدرت محمد را تشکیل می دادند، پایه دولت اسلامی را بوجود

آورد. این پایه با فتح مکه و تسلیم اشرافیت قریش به آن و سلطه

ی بعدی بر شبه جزیره ی عربی به یک دولت کامل و قدرتمند

اسلامی تبدیل شد. امپراطوری اسلامی از طریق حملات پیروزمند

این دولت در زمان جانشینان محمد به کشورهای دیگر و غارت

آنها بود که شکل گرفت. تقریبا، همه پادشاهی ها و امپراطوری

های عصر باستان از امپراطوری کورش و رومی ها گرفته تا

امپراطوری های چین و مغول همه، به این ترتیب، یعنی به زور

شمشیر بوجود آمدند.

اینکه چرا این یک ضرورت تاریخی بود به این باز میگردد که

همانطور که گفته شد، وقتی در اثر رشد تکنولوژی و ابزار تولید،

برای اولین بار مالکیت خصوصی و بدنبال آن نابرابری اقتصادی

بین گروه های مردم بوجود آمد، این نابرابری باعث حمله و سلطه

ی گروه های قدرتمندتر بر گروه های دیگر و هر چه بزرگتر کردن خود از طریق خوردن و بلعیدن کوچکترها گشت. بنابراین، گریزی از این واقعه ی تاریخی نبود.

این قاعده، همانطور که گفته شد، در مورد پیدایش امپراطوری رم، هخامنشیان، مغول و همه امپراطوری های دیگر صادق است و تا به امروز هم، یعنی تا زمانیکه نظام تمدن و اصل تقدس مالکیت خصوصی وجود دارد، ادامه خواهد داشت. آنچه که در اینجا حائز اهمیت می باشد اینست که حدود و ثغور این پادشاهی ها و امپراطوری ها را قدرت شمشیر آنها تعیین می کرد. قلمرو هر یک از پادشاهی ها و امپراطوری های مذکور را قدرت نظامی آنها، یعنی این واقعیت که سربازان آنها تا چه حد می توانستند در فتوحات خود پیشروی کنند، تعیین می نمود.

علت این بود که عایدات این امپراطوری ها از طریق مالیات و خراج بدست می آمد. بنابراین، غارت و چپاول دیگران، یک اصل پذیرفته شده و رایج برای کسب ثروت بشمار می رفت. ما این پذیرش و شیوه ی کسب قدرت را در آیه های قران نیز با صراحت

و وضوح مشاهده می کنیم.

بنابراین، هر چه به قلمرو این پادشاهی ها و امپراطوری ها اضافه می گردید، بهمان نسبت بر عایدات آنها نیز افزوده می گشت. این قانون عصر باستان بود و از کورش و داریوش گرفته تا محمد و چنگیز و رمیها در مورد همه ی پادشاهی ها به یک اندازه صادق بود. حمله و غارت اقوام دیگر و گرفتن خراج و اسیر اساس مالی و قدرت اقتصادی پادشاهی ها و امپراطوری های عصر باستان را تشکیل می داد. هنوز چیزی بنام میهن و ملت بعنوان قلمرو خاص و ثابتی که گروه معینی از مردم در آن زندگی کنند بوجود نیامده بود. قلمرو شاه و امپراطور که مستمرا در حال جنگ بود، دانا در حال زیاد و کم شدن بود. بعدا هم در نظام فئودالی، قلمرو هر فئودال را مساحت زمینهای او تعیین می کرد که آنهم چه از طریق جنگ های فئودالی یا معاملات، در حال کم و زیاد شدن دائمی بود.

مفهوم ملت و میهن یکی دو هزار سال بعد، با پیدایش طبقه ی جدید بورژوازی در قرون ۱۷ و ۱۸ بوجود آمد. مفهوم ملت و



میهن ساخته و پرداخته این طبقه بود. اساس آنهم منافع این طبقه در داشتن کنترل انحصاری بر بازار داخلی بود. بنابراین، حفظ این قلمرو و بازار داخلی از تعرض رقبای تجاری خارجی، اساس اقتصادی دفاع از میهن و حفظ آن از تعرضات خارجی را تشکیل می داد.

مفاهیم میهن پرستی و تقدیس ملت و ارزش های ملی همگی نتیجه ی پیدایش این طبقه و منافی بود که در محفوظ نگه داشتن بازار تحت کنترل خود از تعرض خارجی بود.

در نظام باستان، ارزش های عظمت طلبی ی امپراطوری ها و شاهنشاهی ها بود که توسط شاهان به صورت ارزش های باب روز رایج می شد، و در عصر سرمایه داری و بخصوص مراحل اولیه ی آن، ارزش های ملی و میهن پرستانه.

در آنجا تصاویر و کنده کاری های صف خراج گذاران ملت های مغلوب همراه با هدایای خود بر قصرها بود که مایه افتخار و تقدیس قرار می گرفت و در اینجا مجسمه ها و یادبودهای سربازان گمنام وطن و میهن پرستانی که در دفاع از میهن در

برابر متجاوزان خارجی، جان خود را فدا کرده بودند. بنابراین، ناسیونالیزم که ساخته و پرداخته طبقه ی سرمایه دار و همچون روکش عوامفریبانه ی منافع اقتصادی وی بود، به یکی از خصائص آلترناتیو پارلمانی تبدیل شد.

و اما آلترناتیو سوسیالیستی با منافع طبقه دیگری که منافع اعضایش نه مانند نظام سرمایه داری در رقابت یا یکدیگر، بلکه در اتحاد با هم بنا شده بود، پیوند یافته بود. بنابراین، نیازی به رقابت های ملی و سایر تقسیمات نفاق افکنانه نداشت و خود بخود منافعش با نفع نوع انسانی گره خورده بود. نه عضو طبقه ای بود که نفعش در استثمار دیگران و در نتیجه در تمایز و تناقض با منافع آنان قرار داشت، و نه آنکه در رقابت ذاتی با اجزاء طبقه ی خود بسر می برد. بالعکس، اگر بقای سرمایه و سرمایه دار لازمه اش قرار گرفتن وی در برابر انسان و بشریت و در افتادن با حتی هم طبقه ای های خودش بود، بقای کارگر، بالعکس، لازمه اش اتحاد جزء به جزء طبقه ی استثمار شونده با خود و با نوع بشریت بود.

بعلاوه، آلترناتیو سوم، از آنجا که هدفش محو طبقات و همه ی تقسیمات اجتماعی قدیم و جدید بود، لاجرم سرنوشتش با انترناسیونالیسم گره خورده بود.

بر این پایه، آلترناتیو اول بر پایه تقدس فرد (شاه یا پیامبر)، آلترناتیو دوم بر پایه تقدس ملت، و جنبش سوم بر پایه تقدس و احترام به انسان و بشریت قرار داشت. جنبش اول به وابستگی انسان ها به یک فرد، جنبش دوم به یک ملت، و جنبش سوم به همبستگی میان انسان ها متکی بود.

## فصل پنجم

### مارچ انسان در تاریخ بسوی آزادی

از شش هزار سال قبل با پیدایش مالکیت خصوصی و برپائی  
ی جامعه ی طبقاتی بشریت دچار عظیم ترین سقوط اخلاقی و  
آزادی در تاریخ خود شد. این سقوط به قدری عظیم و هولناک  
بود که هنوز هم بدنبال شش هزار سال تلاش و مبارزه برای  
کسب مجدد آزادی های از دست رفته و با وجود انقلابات  
متعددی که به این منظور بپا داشته، به سطح آزادی ها و  
اخلاقیاتی که در ماقبل تاریخ داشته، نرسیده است.

با اینحال، تاریخ شش هزار سال اخیر، تاریخ مبارزات انسان  
برای کسب مجدد آزادی های از دست رفته بوده که تاکنون قدم  
به قدم به آن نزدیک شده است. در واقع آلترناتیو اول، یعنی  
پادشاهی ها و امپراطوری های باستان منجمله مذاهب یکتاپرست،

نماد و نتیجه ی این سقوط عظیم، و آلترناتیوهای دوم و سوم نماد و نتیجه ی مبارزات انسان برای جبران این سقوط بوده است، بطوری که در هر یک از دو آلترناتیو دیگر، ما شاهد آنیم که بشر سطح آزادی های خود را افزایش داده، به نظام سیاسی ی انسانی تری نسبت به گذشته دست یافته است.

از اینرو، تاریخ بشر پس از سقوط دردناک عصر باستان، چیزی جز تاریخ بپا خواستن مجدد وی برای کسب آزادی های از دست رفته نبوده است، بطوری که سطح این آزادیها در نظام پارلمانی و بعد شورائی قدم به قدم بالا رفته است.

**پرسش: این سقوط وحشتناک و دردناکی که از آن صحبت می کنید چه بوده است؟**

پاسخ: من در اینمورد، یعنی در مورد سقوط انسان از لحاظ آزادی و اخلاقیات، در کتاب های خود بقدر کافی و به تفصیل صحبت کرده ام و در اینجا نمی خواهم به تکرار آنها بپردازم. حتی در مورد سقوط اخلاقی، در تاریخ گفته نشده ی اسلام یک فصل را به مقایسه اخلاقیات جامعه بدوی عرب قبل از اسلام و جامعه

ی اسلامی بعد از آن اختصاص داده ام. همینقدر بگویم که انسان ماقبل تاریخ، یک انسان طبیعی و از نظر روحی سالم و دست نخورده بوده است. انسانی که جز ترس از طبیعت مانند سیل و طوفان و چیزهای موهوم مثل ارواح و جن و ... تحت هیچیک از سرکوبها، عقده ها و نابسامانی های روحی و روانی وارده بر انسان در یک جامعه طبقاتی نبوده است. سرکوبها، نابسامانیها و عقده هایی که ریشه در مالکیت خصوصی و تبعات آن دارشته و منشاء بسیاری از ناروائی های اخلاقی مانند دروغگوئی، حسادت، کینه، نفرت، خود کم بینی، خودخواهی و طمع و زیاده خواهی های رایج در نظام تمدن بوده است و در جامعه ی اشتراکی ماقبل تاریخ اگر هم وجود داشته بسیار اندک بوده است.

در مورد آزادی ها که این دیگر اظهر من الشمس است. اصولا در جامعه ماقبل تاریخ نیروی سرکوبگری بنام دولت، خانواده، ارباب، و اساسا پدیده ی برتری ی یکی بر دیگری وجود نداشته که کسی بخواهد دیگری را سرکوب نماید.

می دانیم که تمام این آزادی ها با پیدایش مالکیت خصوصی

و جامعه ی طبقاتی از بین می روند و در دوران باستان، چنان جامعه ی سیاه و سرکوبگری بوجود می آید که نه تنها انسان از تمامی حقوق خود بطور وحشتناکی محروم می شود، بلکه اساسا جنگ و خونریزی و غارت و برده کردن انسانهای دیگر و ملل شکست خورده به شغل شریف! و متمدنانه ای تبدیل می شود.

اساسا دو دوره و نظام اجتماعی تحت نظام دیکتاتوری مطلقه ی فردی اداره می شده اند که از نظر آزادی انسان تفاوت چندانی با هم نداشته اند. یکی نظام برده داری و دیگری نظام فئودالی که در هر دو، انسان در موقعیت برده یا نیمه برده قرار داشته است. بردگان را که میدانیم فاقد هیچگونه حقوقی نبوده اند، تا آنجا که صاحب برده حق کشتن وی را داشته است. رعیت یا سرف هم حالت نیمه برده را داشته چون باید برای تمام عمر برای تنها ارباب خود و صاحب زمین کار می کرده. نه حق تعیین مکان زندگی خود را داشته و نه حق تعیین ارباب خود و کسی که قرار بوده برای او کار کند. جان و مالش هم عملا در دست ارباب بوده. ارباب بوده که به او اجازه ی ازدواج می داده، از او کار رایگان می

کشیده، او را بهر شکل که می خواسته مجازات می کرده، و ...  
در این نظام، زنان هم به فجیع ترین شکلی مورد ظلم و بی حقوقی و استثمار جنسی و کاری قرار می گرفته اند. بطوریکه زن که در دوران ماقبل تاریخ ارزشمندترین و قابل احترام ترین عضو جامعه محسوب می شده و کنترل کشاورزی، سفالگری، رنگرزی، نساجی و خلاصه کل فعالیت تولیدی و اجتماعی منهای شکار و جنگ، و همچنین کنترل علوم مانند مهندسی ساختمان، پزشکی، شیمی (رنگرزی) را در دست داشته، چنان به حضيض ذلت می افتد که در زمره عنصر پلید، فتنه گر، کم عقل، و خطرناک جامعه و در رده مجانین و کودکان در نظر گرفته شده، به برده ی جنسی و کاری مرد تبدیل می شود. فکر میکنم سقوط و به قهقرا رفتن جامعه، دیگر بدتر از این نمی شود که شریفترین عضو جامعه به پست ترین موجود آن تبدیل گردد.

دشمنی ذاتی و علاج ناپذیر مذهب با زن، آزادی و اخلاقیات انسانی در مذاهب یکتاپرست خود برترین نشان این سقوط بوده است. چرا که این مذاهب جزو انفکاک ناپذیر این تحول و انقلاب



کثیف و ضد انسانی که در شش هزار سال قبل در جامعه ی انسانی رخ میدهد، بوده اند.

**پرسش: چگونه در نظامات بعدی حقوق و آزادی های مردم بتدریج اعاده و احیا می شود؟**

پاسخ: از همان زمانی که حکومت ها و پادشاهی های سرکوب گر و جبار سر بر می آورند، مبارزه انسان برای احقاق حقوق از دست رفته اش آغاز می شود. تاریخ باستان عمدتاً تاریخ کشورگشائی های وحشیانه شاهان و قدرتمندان است. چرا که این تاریخ تماماً توسط کسانی که یا خود از طبقات حاکم بوده اند یا جیره خوار آنان، نوشته شده است. اگر هم تاریخ نویسی جز این بوده، جرات نوشتن حقایق را نداشته است.

با اینحال، از لابلای این نوشته ها اشارات مکرری به مقاومت ها و شورش های مردم می شود. شورش عظیمی که سرتاسر امپراطوری هخامنشی را در زمان داریوش در بر می گیرد، و قیام مزدک که خواستار تصاحب ثروت اغنیا و اشتراکی کردن اموال و دارائی ها بوده است، نمونه های برجسته مبارزه انسان منکوب

شده در احیای حقوق از دست رفته اش بوده است.

**پرسش: بنابراین ایده آل نظام اشتراکی خاص قرن ۱۹ نبوده و در ابتدای نظام تمدن هم وجود داشته است.**

پاسخ: بله، در دوران باستان هم در اوان نظام تمدن، وقتی اولین مالکین و نزولخواران دست به غصب زمینهای اشتراکی قبیله می زنند، با مقاومت مردم و توده ی عضو قبیله مواجه می شوند. در این مقاومت ها که عمدتاً بصورت خونینی سرکوب می شده است، توده ی عضو قبیله در حقیقت از مالکیت اشتراکی در برابر مالکیت خصوصی دفاع می کرده است. ما از این نوع مالکیت های باقی مانده از ماقبل تاریخ که از آن در فارسی تحت نام مالکیت مشاع و در روسیه تحت عنوان آبشین یا میر یاد می شده است، تا این اواخر هم داشته ایم.

این نوع مالکیت ها در ایران در جریان اصلاحات ارضی در ۱۹۶۳، و در روسیه برای اولین بار در جریان اصلاحات استولوپین در ۱۸۶۱ و سپس طی تحولات بعدی از میان میروند. ما هنوز هم از این نوع مالکیت های اشتراکی در روستاهای مکزیک و بسیاری

کشورهای دیگر داریم. همانطور که گفتم این نوع مالکیت ها باقیمانده از ماقبل تاریخ بوده و قیام هائی از نوع مزدک از لحاظ تاریخی تلاشی برای احیای این فرمهای مربوط به گذشته بوده است. تاریخ پر است از این نوع قیامهایی که تلاش داشته اند فرمهای گذشته را احیا کنند و کم و بیش در همه ی کشورها رخ می داده اند.

من برای شما گفتم که آلترناتیو اشتراکی در شکل مدرن آن با پیدایش طبقه ی کارگر در اواخر قرن ۱۹ وارد تاریخ می شود. اصول اساسی این آلترناتیو، همان اصول پایه ای نظام اشتراکی ماقبل تاریخ بوده که در پی آن بوده که جامعه ی اشتراکی را در سطح تکنولوژیک بالاتر و بدست طبقه ی جدیدی که قادر به این کار است، برقرار کند.

بنابراین، هر چند این مبارزه از همان اوانِ نظام تمدن وجود داشته، ولی قیام هایی از این نوع، در غیاب طبقه ی کارگر و در سطح رشد آنزمانی ی نیروهای مولده، فاقد چشم اندازی برای آینده و اغلب در پی احیای نظامات گذشته بوده اند. در حالیکه

قیام های از قرن ۱۹ بعد در پی استقرار نظام سوسیالیستی از نوع جدید بوده و از این لحاظ با نوع اولی متفاوت بوده اند.

**پرسش: قدم های بعدی در این مسیر، از نظر آزادی، بکجا منتهی می شوند؟**

شش هزار سال مبارزه، سرانجام در قرن ۱۸ به یک نتیجه قطعی و اساسی میرسد و حکومت‌های دیکتاتوری فردی برای اولین بار شروع به سرنگون شدن می کنند. البته، قبلا هم این دیکتاتوری ها توسط قیام ها و شورش های بردگان و دهقانان سرنگون می شدند. منتها این قیام ها از آنجائی که فاقد آلترناتیوی برای جایگزینی نظام موجود بودند، منجر به تغییری اساسی نمی شدند.

مثلا اگر دهقانان یا بردگان در منطقه ای بر علیه حکومت مطلقه قیام کرده و پیروز می شدند، دوباره از میان خود یکی را بعنوان شاه و حاکم جدید انتخاب کرده و همان نظام گذشته را ادامه می دادند.

آلترناتیو جدید تنها با پیدایش طبقه ی جدید که بورژوازی

بوده، بوجود آمده و امکان پذیر می شود. همانطور که آلترناتیو سوم هم تنها با پیدایش طبقه ی کارگر قابل تحقق می شود.

باین ترتیب، با پیدایش طبقه سرمایه دار و در جریان انقلاباتی که به رهبری این طبقه در اروپا شکل می گیرد، نظام دمکراسی پارلمانی یا حکومت دمکراتیک "مردم" برای اولین بار جایگزین حکومت مطلقه ی شاه می شود. ولی البته منظور از مردم آنچه که ما امروزه از آن می فهمیم نبوده است. منظور از مردم مالکین و سرمایه داران بوده است. تنها این طبقه حق رای داشته است.

باین معنا، مردم در فرانسه تنها کمی بیش از ۲ درصد جمعیت را تشکیل می داده اند، و در انگلیس هم تنها افراد با دارائی بیش از ۴۰ شلینگ که در صد بسیار کمی از جامعه را شامل می شده اند. بنابراین می بینید که در آلترناتیو دوم قدرت یک طبقه جایگزین قدرت فرد یعنی شاه می شود.

البته، در نظام اولی هم قدرت طبقه برقرار بوده است. منتها

این قدرت به شاه تفویض می شده تا در دفاع از قدرت طبقه، البته به سلیقه ی خود و هر طور که صلاح می دانسته، آنرا بکار برد. بنابراین، تفاوت تنها در این بوده که حالا بجای آنکه شاه به نمایندگی از طبقه ی حاکم، مصالح آنرا تعیین نماید، خود طبقه توسط نمایندگان خود در مجلس و پارلمان بطور دمکراتیک اینکار را انجام می داده است.

#### **پرسش: منظور از "بطور دمکراتیک" انجام می داده است چیست؟**

پاسخ: نظام دیکتاتوری فردی نیز یک نظام طبقاتی است. یعنی نظامی است که حاکمیت طبقه ی معینی را بر طبقات دیگر تامین می کند. کما اینکه ما می بینیم هنگامیکه شاه یا دیکتاتور از مسیر طبقه ای که با تکیه به آن به قدرت رسیده، خارج شده و موقعیت آنرا به خطر می اندازد، توسط سردمداران آن طبقه از سمت خود برکنار می شود. در تاریخ ایران مثال فراوان است. منجمله وقتی قباد با نزدیک شدن به مزدک موقعیت مالکین، اشراف و مغان را بخطر می اندازد، توسط آنها از پادشاهی برکنار

شده، جاماسب برادرش به جای او نشانده می شود.

با اینحال، در نظام دیکتاتوری مطلقه فردی، شاه یا ولایت فقیه به نمایندگی از طبقه حاکم بر خود طبقه نیز حکومت و اعمال دیکتاتوری می کند. بطوری که تصمیمات را فردی گرفته و حتی هر لحظه می تواند فرمان قتل و نابودی این یا آن عضو طبقه حاکم را صادر نماید.

در این نوع دیکتاتوری طبقاتی، حاکمیت طبقه نه مستقیماً از طریق خود طبقه، بلکه از طریق شاه و بنا بر اراده و سلیقه او اعمال می شود. در نتیجه، در بسیاری از موارد، بخشهایی از خود طبقه نیز قربانی دیکتاتوری فردی شاه و دیکتاتور می گردد.

این وضعیتی بوده که نظام دیکتاتوری فردی در طول عمر تاریخی اش در طی چندین هزار سال جریان داشته است. یعنی آحاد طبقه ی حاکم در تصمیم گیری در مورد مقدرات خود از حقوق برابری برخوردار نبوده اند. بعبارت دیگر، تصمیم گیری در مورد این مقدرات بطور دمکراتیک اتخاذ نمی شده است. این رویه ای بوده است که طبقه و اشرافیت فئوداب با آن سر می کرده

است. تا اینکه با پیدایش طبقه جدید سرمایه دار و رشد روز افزون آن اوضاع تغییر می کند. طبقه ی جدید سرمایه دار ابتدا بصورت یک نیروی اقتصادی ظهور می کند و بلافاصله خود را بصورت یک نیروی سیاسی برای دخالتگری در امور حکومتی متشکل می سازد.

این طبقه هر چند در ابتدا مانند هر نیروی تازه به میدان آمده ی دیگری، نیروی مهمی به حساب نمی آمده، ولی بتدریج با رشد روز افزون اقتصادی به نیروی مهم اقتصادی و سیاسی در جامعه تبدیل می شود. نیروئی که میان موقعیت قدرتمندش در جامعه و بی قدرتی اش در حکومت تناقضی آشکار بوجود می آید. این تناقض او را وا میدارد که کل حاکمیت و نظام موجود را در جهت قدرت یابی خود به چالش بطلبد. باین ترتیب است که نظام مطلقه فردی را به مصاف طلبیده، نظام پارلمانی را در برابر آن قرار میدهد.

در نظام پارلمانی، دیگر خبری از شاه و ولایت فقیه نیست و این کل طبقه سرمایه دار است که از طریق نمایندگان



انتخابی خود در مجلس راجع به مهم ترین مسائل مملکتی تصمیم می گیرد.

در نظام جدید که شکل کلاسیک جایگزینی آن بجای نظام قبلی، در انقلاب بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹ تجلی میابد، سلطه دمکراتیک طبقه سرمایه دار جایگزین سلطه غیر دمکراتیک شاه و کلیسا می گردد. ولی اشتباه نکنیم. کلمه دمکراتیک در اینجا یک کلمه گول زننده است. باین معنا که مبین معنای واقعی خود یعنی حکومت مردم بر مردم نیست. یعنی باین معنا نیست که در نظام جدید تصمیمات حکومتی توسط مردم یا نمایندگان آنها اتخاذ می شود. چون در این نظام اساسا جز مالکین و سرمایه داران کس دیگری حق انتخاب شدن و حتی انتخاب کردن نداشته است. بنابراین کلمه دمکراتیک در نظام جدید به این معنا بوده که طبقه ی سرمایه دار تنها در رابطه با خودش و نه در رابطه با مردم دمکراتیک عمل می کرده است. همین.

**پرسش: علت این تحریف چه بوده است؟**

پاسخ: علت این تحریف این بوده است که در نظام هیرارشیک فئودالی، طبقات اشراف و کلا بالای جامعه اساساً اعضای طبقات پائین را جزو مردم حساب نمی کردند. در نظر آنها توده مردم، مشتی موجودات احمق و بی شعور بحساب می آمدند که لیاقت آزادی و هیچ گونه حق و حقوقی را نداشتند. این دیدی بود که کل جامعه ی فئودالی و خود طبقه ی بورژوازی نسبت به توده مردم داشتند.

بسیاری از روشنفکرانی که به فلاسفه ی روشنگری مشهورند و نقش بسیار مهمی در تدارک نظری انقلابات بورژوازی در اروپا، تدوین آلترناتیو پارلمانی و به قدرت رسیدن سرمایه داری داشتند، از درون همین اشرافیت برخاسته بودند، و در نتیجه الوده به بسیاری از دیدها و نقطه نظرهای این اشرافیت، منجمله دید تحقیر آمیز آن نسبت به توده ی مردم بودند. بخصوص که بهر حال، اینها نیز نمایندگان نظری طبقه ی استثمارگری بودند که این طبقه نیز موقعیت اجتماعی اش کمتر اقتضای برخورد

برابری طلبانه با توده های تحت استثمار خود را می کرد. برای فهم این مسئله کافی است به این گفته ولتر که یکی از سرآمدان فلاسفه ی روشنگری بود توجه کنید که میگوید " مردم گاوند و آنچه به آن احتیاج دارند یوغ و سیخک و علوفه است."\*

بنابراین، اینها وقتی از مردم، نمایندگان مردم، و حکومت مردم که همان حکومت دمکراسی (Demo+Cracy = قدرت یا حکومت + مردم) است صحبت می کردند، منظورشان نه مردم عادی، بلکه اعضای طبقه ی بالا، یعنی مالکین و سرمایه داران، و عبارت دیگر، صاحبان ثروت بود. مردم کلمه ای بود که به این دسته افراد جامعه اطلاق می شد.

جان لاک که یکی از معروفترین تئوریسن های روشنگری در امر فلسفه ی سیاسی و دولت است، صریحا میگوید که منظورش از مردم صاحبان مالکیت، یعنی سرمایه داران و مالکین است. او حتی در قرارداد اجتماعی اش اعلام می دارد که حق مالکیت یکی

---

\* - آزادی و خیانت به آزادی آیزایا برلین ترجمه: عزت الله فولادوند. ص 64 .

از مهمترین حقوق بشری است و مردم (مالکین و سرمایه داران) دولت را برای این تشکیل می دهند که بهنگام بی ثباتی سیاسی از دارائی ها و مالکیت آنها دفاع نماید. اساس نظریه ی قرارداد اجتماعی او بر این است که مردم از بخشی از حقوق طبیعی خود به نفع دولت می گذرند تا دولت امنیت آنها را تامین نماید.

البته، باز هم نباید فراموش کرد که منظور او از امنیت، نه امنیت من و شما، بلکه امنیت صاحبان ثروت است. برای همین، ژان ژاک روسو که او نیز از فلاسفه ی روشنگری، ولی متاخرتر و مردمی تر از بقیه بوده است، اظهار می دارد که نظریه ی لاک منتهی به این می شود که مردم اختیار خود و قدرت را به مشتکی سرمایه دار بدهند و از آنها تبعیت کنند.

باید توجه داشت که روسو تقریباً یک قرن بعد از لاک میزیسته. یعنی در دورانی که با روی کار آمدن سرمایه داری و رشد مالکیت خصوصی و بحران های سرمایه داری، ماهیت سرکوبگر دولت جدید و نظام موجود بیشتر قابل مشاهده بوده است. برای همین است که او تعریفش از قرارداد اجتماعی اینست

که مردم با تجمع در مجامع عمومی مستقیماً قوانینی را وضع می کنند که حتی دولت نیز باید از آنها تبعیت کند. او حتی تا آنجا پیش می رود که از اراده ی عمومی مردم که نوعی کنترل بر دولت را مرعی می دارد، سخن می گوید، و حتی مالکیت خصوصی را نیز مورد انتقاد خود قرار می دهد.

در واقع او اوج فلاسفه ی روشنگری و از آخرین هاست. چون بعد از او بلافاصله نوبت به سوسیالیست های تخیلی می رسد که کاملاً در برابر سرمایه داری قد علم می کنند تا جائی که یکی از آنها بنام پرودون به جمله معروفش که می گوید "مالکیت دزدی است" شهرت می یابد.

بهرحال، منظورم اینست که آلترناتیو دوم که همان نظام پارلمانی است، مشخصاً آلترناتیو طبقه ی سرمایه دار بوده است که مانند همه طبقات استثمارگر و ضد مردمی همیشه مطالبشان را در لفافه های زیبا و گمراه کننده مانند مردم و دموکراسی می پوشانند تا ماهیت ضد مردمی آنها فاش نگردد. از اینرو، شما اگر صد خروار نوشته های روشنفکران لیبرال را راجع به فلاسفه ی

روشنگری، مدرنیته، بنیان گذاران نظام پارلمانی و انقلاب فرانسه و ... بخوانید در نوشته های آنها یک کلمه هم از اینکه منظور این فلاسفه از مردم سرمایه داران و از دموکراسی حکومت سرمایه داران و نه مردم بوده است نمی بینید. علت آنست که آنها خودشان هم دنباله ی همانها هستند. البته، بعضیی از آنها ممکن است خودشان هم از این مسئله خبر نداشته باشند، چون آثار فلاسفه ی روشنگری را مستقیماً نخوانده اند.

بنابراین، می بینید که چگونه این سوء تعبیر باعث شده که امروز هم مردم از کلمه ی دموکراسی و حکومت دموکراسی که معنای واقعی اش حکومت سرمایه داریست، تعبیر نادرست آزادی و حکومت مردم را بکنند.

**پرسش: پس اینطور که شما می گوئید کلمه دموکراسی هیچ ربطی به آزادی و حکومت مردم ندارد؟**

پاسخ: درست است. آن دموکراسی و مردمی که آنها منظورشان بوده است با آنچه که من و شما در نظر داریم فرق اساسی دارد. در اقتصاد سیاسی، دموکراسی یا حکومت دموکراتیک

به شکل سیاسی ی نظام سرمایه داری اطلاق می گردد. چون خودشان با تعریفی که از کلمه مردم داشته اند، به نظام پارلمانی مورد علاقه شان که حکومت سرمایه داران بوده است می گفته اند حکومت دمکراسی.

البته، پارلمان های کنونی که در آنها نمایندگان توسط همه ی مردم انتخاب می شوند، با پارلمان هائی که هم نمایندگان و هم انتخاب کنندگان شان باید حد معینی از ثروت را دارا می بودند فرق دارند. الان هم وقتی آقای بوش و جانشین او اوباما می گویند که سیاست خارجی آمریکا حول برپائی حکومت های دمکراتیک و تقویت دمکراسی در جهان دور می زند، منظورشان حکومت سرمایه داران، انهم نه هر سرمایه داری، بلکه سرمایه داران وابسته به خودشان است.

از اینرو، مثلا دولت مصدق که بیان نوعی استقلال خواهی سرمایه داری در ایران بود، از نظر آنان جزو حکومت های دمکراتیک محسوب نمی شد. همینطور، دولت بلشویکی ۱۹۱۷ روسیه که یکی از ناب ترین حکومت های مردمی در تاریخ بود،

ولی آنها هرگز آنرا بعنوان یک حکومت دمکراتیک قبول ندارند. آنها حتی بر علیه این حکومت ها کودتا و جنگ راه می اندازند. می بینید که وقتی ما زبان اینها را و تاریخشان را نمی دانیم، فکر می کنیم که دروغ می گویند. در حالیکه دروغ نمی گویند با زبان جنبش خودشان حرف می زنند. ما هم باید با زبان جنبش خودمان حرف بزنیم. یعنی نگوئیم ما طرفدار دمکراسی هستیم، بلکه بگوئیم طرفدار دمکراسی مستقیم و انقلابی هستیم. دمکراسی مستقیم یعنی وقتی مردم خودشان مستقیماً و نه از طریق نمایندگانشان اعمال قدرت کرده، در مورد قوانین مورد علاقه شان تصمیم می گیرند، و این تنها زمانی ممکن می گردد که دمکراسی از نوع انقلابی آن باشد، یعنی از پائین توسط مردم و به شکل انقلابی یعنی از طریق در هم شکستن ماشین سرکوبگر دولتی بپا شده باشد.

همانطور که گفتم روسو بخاطر بدبینی ی اولیه و خامی که نسبت به مالکیت خصوصی و سرمایه داری پیدا کرده بود، از اراده ی عمومی و قرارداد اجتماعی بعنوان قرارداد میان خود مردم، نه



میان مردم و دولت، و از مجامعی صحبت می کرد که در آنها مردم خودشان تصمیم می گیرند. بعبارت دیگر، تا حدی به نظریه دمکراسی مستقیم نزدیک شده بود. به اینکه مردم در مجامع عمومی بطور مستقیم قانون وضع می کنند و دولت که متشکل از وزراست آنها را اجرا می کنند.

البته، میدانیم که در ۱۸۷۱ وقتی کارگران پاریس با قیام خود کمون پاریس را بنا نهادند، برای اولین بار نمونه ی واقعی ی حکومت مردم و دمکراسی مستقیم را وارد تاریخ کردند که بعداً دوباره در انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ بطور قاطع تر و متمرکزتری تکرار شد. بنابراین، بله، حکومت ها و نظام هایی که مصداق واقعی کلمه دمکراسی اند همین حکومت های نظیر کمون پاریس و حکومت بر آمده از انقلاب بلشویکی اند. از اینرو، برای رفع اعتشاش بهتر است وقتی از نظام سیاسی آلترناتیو سوم سخن می گوئیم آنرا تحت عنوان دمکراسی سوسیالیستی، انقلابی یا مستقیم مورد اشاره قرار دهیم.

**پرسش: آیا شما فکر نمیکنید دست آورد الترناتیو دوم فراتر از تنها دمکراسی برای طبقه ی مالک و سرمایه دار بوده و از جمله حق رای همگانی را از دست آوردهای آن نمی دانید؟**

پاسخ: نه، بنظر من حق رای همگانی بهیچوجه دست آورد نظام پارلمانی نبوده و نیست. این بنظر من دروغی است که بکمک روشنفکران لیبرال به غلط در افکار عمومی جا انداخته شده است. برای فهم این مسئله کافی است ببینید حق رای همگانی توسط چه طبقه ای بدست آمد و اساساً جزو مطالبات کدام طبقه بود. طبقه ی سرمایه دار یا طبقه ی کارگر؟

حقیقت اینست که این خواست نه تنها از درخواست های جنبش دمکراسی و فلاسفه ی روشنگری نبود، بلکه این جنبش، همانطور که قبلا هم به آن اشاره شد، مخالف آن و خواستار حق رای برای فقط صاحبان مالکیت و ثروت بود. برای همین، این حق در همه ی کشورها توسط مبارزه کارگران و مردم، یا از طریق انقلاب بر علیه طبقه ی سرمایه دار و یا از طریق اعمال فشار بر آن بدست آمد.

برای مثال، این حق در انگلیس، توسط جنبش چارتیستی که یک جنبش صد در صد کارگری بود و در اثر نزدیک به نیم قرن مبارزه ی بلاوقفه بر علیه طبقه و دولت سرمایه دار انگلیس که به هیچوجه حاضر به بخشیدن این حق به مردم نمی شد، به دست آمد. این که می گویم بهیچوجه، یک شوخی نیست. جنبش چارتیستی یک جنبش عظیم کارگری بود که در انگلیس بمدت نیم قرن برای حق رای عمومی مبارزه کرد.

قبل از آن در ۱۹۳۰ یک تشکل کارگری دیگر بنام اتحادیه سیاسی برمینگهام به رهبری "توماس اتوود" با ۲۰۰ هزار عضو کارگر خواستار گسترش حق رای می شود. ولی پارلمان به آن توجهی نمی کند تا آنکه در همین سال در فرانسه انقلاب دیگری شده کارگران و سایر طبقات انقلابی مرتجعینی را که در ۱۸۱۵ با شکست ناپلئون دوباره به قدرت رسیده بودند به زیر می کشند و این باعث ترس سرمایه داران انگلیس از گسترش انقلاب به انگلیس می شود.

این امر باضافه این شایعه که اتحادیه سیاسی برمینگهام

قصد قیام مسلح بر علیه پارلمان و دولت انگلیس را دارد، دولت را وامیدارد که برای تضعیف جبهه دشمن و جلوگیری از قیام کارگران با تصویب لایحه ی رفرم در ۱۸۳۲ و دادن حق رای به طبقه ی متوسط که تاکنون در کنار طبقه ی کارگر برای حق رای عمومی مبارزه می کرده است، شکاف بیاندازد. این شکاف رخ می دهد. ولی هر چند جبهه ی طرفداران حق رای عمومی را تضعیف ولی با بیرون رفتن طبقه ی متوسط و نیروهای سازشکار و متزلزل از آن رادیکال تر می کند.

در نتیجه کارگران به تنها نیروی مبارز برای تحقق حق رای عمومی تبدیل می شوند و پس از ۶ سال مبارزه و تظاهرات سرانجام در ۱۸۳۸ در اجتماع بزرگ خود منشور ۶ ماده ای\* مردم (Charter of People) را به تصویب رسانده، در سال بعد با امضای یک میلیون و چهارصد هزار کارگر در پای آن، آنرا به

---

\* مواد ششگانه ی این منشور عبارت بود از : (۱) حق رای برای همه ی مردان بالای ۲۱ سال (۲) لغو شرط مالکیت برای داشتن حق رای (۳) انتخاب وکلا برای فقط یکسال (۴) نواحی انتخاباتی با جمعیت برابر برای هر وکیل (۵) پرداخت حقوق به وکلا (۶) مخفی بودن رای.

پارلمان می دهند.

جالب است که پارلمان، این آلترناتیو دمکراتیک!، حتی رای به گوش دادن به این درخواست هم نمی کند. در نتیجه تضاهرات کارگری آغاز می شود. حتی صحبت از این می شود که کارگران قصد برپائی یک پارلمان موازی با پارلمان انگلیس با حق رای عمومی را دارند.

دولت انگلیس در عکس العمل به این تحرکات، دست به دستگیری رهبران کارگری و زندانی نمودن آنها می زند. ولی این اقدامات جنبش کارگری را که اکنون رادیکال تر از گذشته هم شده است نه تنها متوقف نمی کند، بلکه در خواست خویش جدی تر هم می نماید. بطوریکه در همان سال انبوه بزرگی از کارگران با یک سازماندهی قبلی ساختمان زندان را برای آزادی رهبران خود مورد حمله قرار می دهند. این حمله با بجا گذاردن ۲۴ کشته و نزدیک به ۵۰ زخمی، با شکست مواجه شده، منجر به عقیم ماندن حرکت بعدی که بروایتی قیام مسلح و سراسری در نقاط دیگر بوده است، می گردد.

این شکست نیز کارگران را در خواست خود برای برقراری دموکراسی و تامین حق رای عمومی از پا نمی اندازد. در ۱۸۴۲، کارگران یک بار دیگر درخواستی (پتی شن) را با امضای اینبار سه میلیون نفر برای قبول حق رای عمومی به پارلمان می دهند که باز توسط مجلس عوام رد می شود. دوباره در ۱۸۴۶ درخواست مجدد دیگری اینبار در یک اجتماع سیصدهزار نفری ی کارگری برای حق رای عمومی به پارلمان داده می شود که باز هم رد می شود.

می بینید که چگونه بورژوازی با سماجت از دادن حق رای عمومی به مردم طفره می رود و طبقه ی کارگر چه مبارزه طولانی و خستگی ناپذیری را برای تحقق این حق و تحمیل آن به نظام پارلمانی دنبال می نماید. لذا ملاحظه می کنید این ادعا که حق رای عمومی بخشی از دموکراسی کارگریست که به دموکراسی پارلمانی تحمیل شده است، یک واقعیت انکار ناپذیر می باشد و من وقتی از خیانت روشنفکران لیبرال که با پرفسور نمائی ی خنده آوری، خود را تاریخ دان و صاحب صداقت علمی جا می

زنند، ولی مثل آب خوردن حقایق تاریخی را سانسور و تحریف می کنند، سخن می گویم، بیهوده گوئی نمی کنم.

بهرحال، اگر می خواهید بدانید که سرانجام این مبارزات به کجا می انجامد، باید بگویم که پایداری و مقاومت طبقه کارگر انگلیس برای تحقق حق رای عمومی، بالاخره، دومین عقب نشینی را به سرمایه داری و آلترناتیو نظام پارلمانی، نظامی که متفکر مارکسیست فرانسوی داریه به آن نام آلترناتیو کاپیتو-پارلمانتاریستی را داده است، تحمیل می کند و در ۱۸۷۶، مجلس عوام را مجبور به تصویب لایحه دیگری می کند که بر اساس آن، صاحبان دارائی بیشتر از ۱۰ شلینگ نیز حق رای پیدا می کنند. باین ترتیب، دویست هزار نفر دیگر به خیل پانصد هزار نفری که قبلا از حق رای برخوردار شده بودند، اضافه می گردد. بطوریکه اکنون از هر پنج نفر یک تن حق شرکت در انتخابات را دارا می شود.

باید توجه داشت که این عقب نشینی نیز مانند عقب نشینی قبلی علاوه بر اینکه نتیجه مبارزه ی طبقه کارگر انگلیس بود، بی

ارتباط با انقلابات اروپا و در این مورد انقلابات دمکراتیک عظیم و تکان دهنده ۱۸۴۸ در سراسر اروپا که در آنها هم طبقه ی کارگر نیروی اصلی را تشکیل میداد، نبود.

بهرحال، سرمایه داری انگلیس این دور اندیشی را داشت که بر عکس اروپا، قبل از آنکه کار از کار بگذرد، با ایجاد رفرم و عقب نشینی های مرحله ای در برابر مبارزه کارگری، مانع طغیان انقلابی آنان، بشود.

سرانجام در ۱۸۸۴، مبارزات نیم قرنی طبقه ی کارگر انگلیس برای تحقق حق رای عمومی به نتیجه رسیده، سرمایه داری انگلیس مجبور به قبول حق رای عمومی مردان، و تنها مردان، بطور کامل می گردد.

من تاریخ مبارزه کارگری برای کسب حق رای عمومی را در مورد انگلیس کمی مشروح تر شرح دادم، چون تاریخ مزبور نمونه ی کلاسیکی از این حقیقت را که حق رای عمومی از دست آوردهای آلترناتیو سوسیالیستی و نه نظام پارلمانی بوده است را نشان می دهد. وگرنه این امر در همه کشورهای دیگر نیز کم و



بیش بهمین طریق یعنی زیر فشار مردم و مبارزه ی طبقه کارگر محقق می گردد.

**پرسش: با اینحال، چرا از این ببعد، این مطالبه جزو درخواست ها و مطالبات جنبش پارلمانی در نقاط دیگر قرار می گیرد و اساسا چگونه است که آلترناتیو سوم می تواند قبل از حاکم شدن، خواست ها و قوانین خود را به آلترناتیو دیگر تحمیل کند؟**

پاسخ: برای اینکه هر حقی وقتی عملا محقق شد و بدست آمد، خواهی نخواهی بصورت استانداردهای پذیرفته شده ی روز در می آید و انکار آن حتی توسط نیروهای مخالف آنهم ممکن نیست. باین معنا که وقتی مردم عملا ببینند که امری محقق و امکان پذیر می باشد، دیگر دست از سر آن بر نمیدارند و محروم کردن آنها از آن دشوار می باشد. در اینصورت، نیروی مخالف نیز برای حفظ اعتبار خود، البته اگر اساس نظام و آلترناتیو مربوطه ی او را زیر سؤال نبرد، مجبور به قبول آن می شود. البته، حالا که مجبور به قبول آن شده، سعی می کند تا با خالی کردن خواست مزبور از محتوای واقعی ی آن با آن مقابله نموده، آنرا در بخدمت نیازهای خود در آورد.

در مورد حق رای عمومی نیز می بینیم که در کشورهای سرمایه داری با آنکه انتخابات آزاد رایج است، ولی هیچگاه نمایندگان واقعی مردم سر از صندوق های رای در نمی آورند. چرا که هر چند این رای بالاجبار از طرف سرمایه داران قبول شده است، ولی با اعمال نفوذ اقتصادی و کنترلی که از این طریق روی رسانه های جمعی دارند، و از طریق پول و هزار دوز و کلک و شگرد دیگر کاری می کنند که مردم عملاً چاره ای جز انتخاب میان بد و بدتر از میان کاندیداهای وابسته به خود آنها و بقول مارکس انتخاب از میان سرکوبگران خود نداشته باشند.

البته، در موردی هم که کنترل کار از دستشان به در رود و احیاناً مجلس به دست نمایندگان واقعی ی مردم بیافتد، خیلی راحت، و البته شاید هم نه چندان همیشه راحت، از طرف دو قوه ی دیگر آنرا منحل و خیلی بی رو در بایستی حکومت نظامی یا حداکثر انتخابات مجدد و بیشتر تحت کنترلی را برقرار می کنند که البته راه حل اول بیشتر در کشورهای جهان سوم که زور عریان امری رایج است بکار برده می شود.

البته، این مسئله را میتوان از زاویه ی دیگری هم توضیح داد. قانون دیالکتیکی تکامل نظام ها حاکی از اینست که تکامل هر پدیده از طریق مبارزه ی میان نیروهای درونی و متضاد آن انجام می گیرد. بطوریکه این مبارزه منجر به پیدایش نطفه های نظام آینده در بطن نظام موجود گشته، تشدید این مبارزه، مدام این نطفه ها را رشد می دهد تا وقتی که دیگر باقی ماندن در چهارچوب مناسبات و وضعیت موجود ممکن نبوده، نظام جدید پوسته ی موجود را کنار زده، از دل آن بیرون می آید.

در اینجا نیز مبارزه برای حق رای عمومی را می توان بخشی از مبارزه ی طبقه ی کارگر و نیروی متضاد در دل جامعه ی سرمایه داری دانست که علیرغم میل و خواست نظام سرمایه داری، در دل آن شکل گرفته، به آن تحمیل می گردد.

**پرسش: اصل تفکیک قوا در نظام پارلمانی با این موضوع چه رابطه ای دارد؟ آیا این هم از عناصر نطفه ای ی مربوط به آلترناتیو و نظام بعدی است؟**

پاسخ: خیر. اصل تفکیک قوای سه گانه از یکدیگر یکی از

اصول مربوط به خود آلترناتیو پارلمانی است. برای همین از ابتکارات خود سرمایه داری می باشد. این اصل از نظر نظام سرمایه داری بعنوان راهکاری برای جلوگیری از تمرکز قدرت و تجدید نظام مطلقه ی فردی بوجود آمده است. یعنی تجدید همان چیزی که انقلابات بورژوازی برای رفع آن برپا شدند. ولی از نقطه نظری دیگر، وسیله ای برای سد کردن پیشروی مردم و طبقه ی کارگر جهت دخالت و کنترل بر قدرت دولت است. چرا که اگر مجلس هم قانونگذار و تصمیم گیرنده و هم مجری قانون و قاضی ی آن باشد، آنوقت اگر در یک انتخابات مردم بر پارلمان مسلط شوند، این امر می تواند منجر به تسلط آنان بر همه ی ارگانهای قدرت شود.

تصورش را بکنید اگر قوای سه گانه از هم جدا نبود و مجلس هم تصمیم گیرنده و هم اجرا کننده بود، آنگاه اگر مردم در یکی از انتخابات ها انتخابات ها، احیانا و بر حسب اتفاق، موفق به کنترل مجلس می شدند، با کنترل مجلس که حالا قوه اجرائی و قضائی را هم در دل خود دارد، کنترل هر سه قوای سگانه را

بدست می گرفتند و بورژوازی به آنی همه چیز خود را از دست میداد. در حالیکه با جدا کردن قوای سه گانه، مردم برای تسلط بر قدرت دولتی باید علاوه بر مجلس، از دو خوان دیگر عبور نمایند که کاری دشوار و غیر ممکن تر است. بخصوص که تفکیک قوا این امکان را به سرمایه داران می دهد که اگر مجلس بدست مردم افتاد، بتوانند با داشتن قوه ی اجرائی و ارتش در دست خود، با کودتا یا منحل کردن مجلس جلوی پیشروی بیشتر مردم را بگیرند. هر چند نباید با خوش خیالی فکر کنیم که حتی در غیاب اصل تفکیک قوا نیز، با تسلط مردم بر مجلس، بورژوازی به قوانین خود وفادار مانده و قدرت اجرائی را دودستی و طبق قانون تقدیم مردم می کند. چنانکه می بینیم در دموکراسی های پارلمانی (دموکراسی هائی که نخست وزیر یا رئیس جمهور نه مانند دموکراسی های نوع آمریکا (Presidential Democracies) از طریق آراء عمومی ولی جداگانه ، بلکه از طریق خود مجلس انتخاب می شود) هیچگاه چنین جابجائی ی قدرتی از راه قانونی و مسالمت انجام نمی پذیرد و قوه ی مجریه قانونی یا غیر قانونی

---

بهیچ صورت قدرت را مگر به زور از دست نمی دهد.

بنابراین، می بینیم که چگونه اصل تفکیک قوا تدبیری پیش  
گیرنده برای جلوگیری از بازگشت نه تنها نظام سیاسی قدیم،  
بلکه همچنین نظام جدید و از اینرو سپر دفاعی نظام پارلمانی در  
برابر نظام های متخاصم دیگر می باشد. برای همین در آترناتیو  
سوم، شوراها ارگان نه تنها قانونگزاری، بلکه اجرائی و قضائی هم  
می باشند.



## فصل ششم

چرا از همه جا این جنبش های اسلامی اند که سر بر می آورند

انقلاب ایران، طالبان، یازده سپتامبر

و آرایش جدید نیروها

با انقلاب اسلامی ی ایران در سال ۷۹ و بعد پیروزی  
مجاهدین و سپس طالبان در افغانستان و سرانجام واقعه ی یازده  
سپتامبر ما وارد شرایط جدیدی می شویم که در آن جنبش  
اسلامی در همه جا در کشورهای اسلامی، با بدست گرفتن پرچم  
مبارزه ی ضد امپریالیستی، به نیروی اپوزیسیون عمده ی  
حکومت های فاسد و مستبد طرفدار غرب تبدیل می شود. این  
وضعیت، جنبش اسلامی و نظام پارلمانی امپریالیستی و تبعات آن  
در کشورهای اسلامی را، پس از ماه عسل کوتاهی که با هم  
داشتند، در برابر هم قرار می دهد. دو نیروئی که قبل از این، برای



یک دوره، در سازش با یکدیگر، در برابر دشمن مشترک خود، جنبش سوسیالیستی و دولت امپریالیستی شوروی، در کنار هم قرار داشتند.

جالب است که طی یک دوره، مسئله ی قدرت دولتی در کشورهای اسلامی و بطور کلی در همه کشورهای جهان سوم دستخوش رقابت و مبارزه میان دو نیروی امپریالیستی آمریکا و شوروی بعنوان نمایندگان راست یا دروغ نظام پارلمانی و سوسیالیستی بود.

تقریبا تمامی جنبش های آزادیبخش در کشورهای تحت سلطه ی آمریکا، با گرایش های واقعی یا کاذب سوسیالیستی، یا هوادار شوروی بودند یا چین. بر همین اساس نیز مبارزه ی این جنبش ها بر علیه دولتهای هوادار آمریکا و اروپا، سرانجام به جدائی کشور از یک قدرت امپریالیستی و پیوستن آن به قدرت مقابل آن منتهی می شد. در این نقل و انتقال قدرت، تقریبا اثر و نقشی از جنبش اسلامی نبود.

با فروپاشی شوروی و تغییر مسیر چین، تقریبا این دوره به

پایان رسید و با شکست نهائی چپ، و در واقع آنچه که درست یا غلط نام چپ بخود گرفته بود، آرایش جدیدی بین نیروهای قدیم و جدید بوجود آمد. در این تغییر آرایش نیرو بود که جنبش اسلامی با فارغ شدن از نیروی رقیب و بازدارنده ی چپ، تنها نیروئی که میتوانست در برابر آن بایستد و آنرا به حاشیه ی صحنه براند، توانست براحتمی خود را به جلوی صحنه رانده و پرچم مبارزه با دیکتاتوری و امپریالیسم را که قبلا چپ عهده دار آن بود، بدست گرفته، و به نیروی عمده ی اپوزیسیون در کشورهای اسلامی ی طرفدار غرب تبدیل شود.

### **پرسش: این تحول بطور مشخص و در جزئیات چگونه انجام گرفت؟**

پاسخ: همانطور که گفته شد، در شرایط کنونی که جنبش چپ در اثر شکست های متوالی اش، بخصوص پس از فروپاشی شوروی، عقب نشینی نموده و بعنوان یک نیروی اجتماعی حضور آن بسیار کمرنگ شده، میدان برای جنبش اسلامی خالی مانده و این جنبش به اصطلاح یکه تاز میدان شده است. بعبارت دیگر، مردم جز جنبش اسلامی، آلترناتیو عملا موجود دیگری را در

دسترس خود ندارند و لذا بر اساس همان شناخت سنتی که از آن دارند، و بالضروره، به آن می پیوندند.

البته، این تنها در مورد کشورهای خاورمیانه و اسلامی و از آن میان کشورهایی صادق است که طبقات حاکم و دولت های فاسد و سرکوبگر آنها عاجز از تامین ابتدائی ترین نیازهای مردم بوده، به اصطلاح به پایان خط خود رسیده اند. دولت هایی که خود را نماینده ی نظام پارلمانی و طرفدار غرب معرفی نموده، و بنابراین، در اپوزیسیون آنها فقط دو جنبش دیگر، جنبش سوسیالیستی و اسلامی می توانند وجود داشته باشند که در شرایط انفعال اولی، میدان برای یکه تازی دیگری خالی مانده، این جنبش به تنها رویکرد در دسترس، برای مقابله با نظام های فاسد طرفدار غرب و بااصطلاح دمکراسی تبدیل شده است.

فی المثل، پاکستان را در نظر بگیرید. در این کشور یک دیکتاتوری نظامی سرتاسر فاسد طرفدار غرب با یک پارلمان زیر نفوذ دار و دسته های ارتجاعی رنگارنگ برقرار است. از یکطرف نظام پارلمانی واقعی به معنای آنچه که در غرب وجود دارد و در

آن آحاد طبقه ی سرمایه دار با حقوق برابر امور جامعه را در دست گرفته بر آن حکومت می کنند، وجود ندارد، بلکه نوعی حکومت مطلقه ی نه فردی بلکه نظامی حاکم است که هر زمان که بخواهد دولت را ساقط و مجلس را منحل کرده، مقدرات جامعه را در دست می گیرد. ولی از طرف دیگر هم حکومت پارلمانی همین است که هست. یعنی حکومتی است که در یک نظام اقتصادی سرمایه داری عمل می کند. نظامی که در آن قدرت های اقتصادی خارج از دولت، قدرتهای تعیین کننده بوده، با اهرم های مادی و حتی نظامی ی خود، همه چیز را کنترل می کنند و دستگاه دولت آلتی در دست آنان بیش نیست.

این وضع کم و بیش در دموکراسی های غربی هم وجود دارد. در آمریکا نیز همه چیز از کنگره گرفته تا رسانه های گروهی و ارگان های دیگر قدرت، همه در دست شرکت ها و کورپوریشن های بزرگ است. منتها در کشوری مثل پاکستان این اعمال نفوذ عریان تر انجام گرفته و در دست گروه محدودتر و متمرکزتر است. اینرا مردم هم می دانند. یعنی می دانند که نظام پارلمانی در

پاکستان، تا وقتی که قدرتهای اقتصادی و مجتمع نظامی وجود دارد، نمیتواند کار خود را به آن شکل که در روی کاغذ آمده، یعنی بر اساس قانون، حتی همان قانون سرمایه داران، انجام دهد و همواره آلت دست نیروهای ذی نفوذتر سرمایه دار قرار می گیرد. بهمین دلیل است که در عین حال که یک اپوزیسیون طرفدار دمکراسی هم وجود دارد، ولی چندان رنگ و بو و نفوذی در میان مردم ندارد، و نمیتواند با اپوزیسیون اسلامی که نقد تندتری بر تمامی نظام موجود و فسادهای آن دارد، رقابت و مقابله نماید. بخصوص که رهبران آلترناتیو دمکراسی، با روحیه و سیاست سازشکارانه ای که دارند، خود با دستگاههای دولتی در ارتباط بوده، خط تمایز روشنی چه از لحاظ نظری، و چه از لحاظ عملی با آن ندارند و از اینرو نمیتوانند در نظر مردم و در ظاهر هم که شده، مانند جنبش اسلامی که با عملیات تند مسلحانه، خود را در معارضه ی جدی با دستگاه دولتی و حاکمه و نیروهای امپریالیستی مدافع آن قرار می دهد، به پرچم اعتراضات توده ای بر علیه وضع موجود در آیند.

ما همین وضعیت را کم و بیش در ایران زمان شاه داشتیم. جبهه ملی که نظام پارلمانی را نمایندگی می کرد، با آن روحیه ی سازشکار و از لحاظ اعتراضی کم رنگ خود نمیتوانست احساسات تند ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی مردم را منعکس ساخته، آنانرا به سوی خود بکشاند. جنبش چپ هم که بیشتر یک جریان ضد امپریالیستی بود تا یک گرایش واقعا کمونیستی، و با آن تاکتیک های ماجراجویانه ی بی ربطش به خواستها و مبارزات عملی ی مردم و طبقه ی کارگر، بی آنکه بتواند به یک نیروی اجتماعی تبدیل گردد، در آستانه ی انقلاب، زیر آخرین ضربات پلیسی شاه متلاشی شد.

بنابراین، آنچه که در صحنه باقی ماند جنبش اسلامی بود که با تظاهر تند ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی اش در سخنرانی های جنجالی ی خمینی، الترناتیوهای دیگر را کاملا تحت شعاع خود قرار داد، و با مبارزه ی جنجالی و بظاهر قاطع و سازش ناپذیری که با شاه در پیش گرفت، توانست مردم را فریب داده و خود را به مظهر آرزوها و احساسات ضد دیکتاتوری و ضد

امپریالیستی ی آنها تبدیل سازد و در غیاب آلترناتیوهای دیگر، خود را به تنها آلترناتیو مقابله با وضعیت موجود تبدیل نماید.

امروز در افغانستان هم همین وضعیت وجود دارد. حکومت سرپا فاسد و ناتوان افغانستان نظام باصطلاح پارلمانی را نمایندگی می کند، و در غیاب چپ، طالبان به تنها الترناتیو رژیم موجود تبدیل شده است.

**پرسش: چرا دولت های امپریالیستی و در راس آنها دولت آمریکا قادر به مقابله با جنبش اسلامی و عقب نشینی آن نیستند؟**

پاسخ: اصولاً کار مقابله با جنبش های اجتماعی کار دولت ها نیست. دولت ها هیچوقت نمی توانند از پس جنبشهای اجتماعی بر آیند. چون مقابله ی دولت ها با جنبش ها مقابله ای عمدتاً نظامی است، و با مقابله ی نظامی نمیتوان از عهده جنبش ها که پدیده هائی اجتماعی بوده، ایده آلهای آنها به باورهای مردم تبدیل شده اند، بر آمد.

جنبش های اجتماعی محصول ایده آلهای و راه حل هائی هستند که غلط یا درست به باور مردم در آمده اند. ایده آل

دمکراسی یا حکومت مردم بر مردم چیزی بود که در قرن ۱۸ توسط بورژوازی و فیلسوفان آن، فلاسفه ی روشنگری، مطرح و در آن شرایط خفقان و ظلم و سرکوب نظام های مطلقه ی فردی اروپائی، به باور و ارمان مردم در آمده بود. از اینرو، جنبش عظیمی را سبب شده بود که هیچ نیروی نظامی ای نمی توانست در برابر آن ایستادگی نماید. انقلابات قرون ۱۸ و ۱۹ نتیجه ی بحرکت در آمدن این جنبش بودند. جنبشی که رهبری ان در دست طبقه ی تازه به ظهور رسیده ی بورژوازی و نیروی اصلی جنگنده ی آن طبقه ی کارگر، دهقانان و توده ی زحمتکش و عادی جامعه بودند.

وقتی این جنبش به پیروزی رسید، سرمایه داری که در پی آن به قدرت رسیده بود، نه تنها به آرزوهای مردم جامه ی عمل نپوشاند، بلکه فلاکتهای اقتصادی- اجتماعی ی خاص خود را بر آنها تحمیل نمود. چنانچه خود موجب شکل گیری جنبشی جدید بر علیه خود شد.

این جنبش جدید که گرداگرد ایده های برابری طلبانه ی



سوسیالیستی ی طبقه کارگر و در مقابله با نظام سرمایه داری بوجود آمده بود، وقتی که در انقلاب اکتبر منجر به تار و مار شدن قدرت سرمایه داران و مالکین و سلطه ی مردم زحمتکش بر سرنوشت خود شد، جنبش عظیم سوسیالیستی در کشورهای مختلف جهان را باعث گردید. جنبشی که مقابله با آن، مانند هر جنبش دیگر، تا زمانی که مورد باور مردم بود، توسط هیچ قدرت نظامی سرمایه داری و غیر سرمایه داری از طریق نیروی نظامی ممکن نبود.

مبارزه ی مردم ویتنام و خود انقلاب اکتبر که بخصوص در اوان پیروزی اش، مورد شدیدترین محاصره ها و تجاوزات نظامی ی کشورهای امپریالیستی و نیروهای ارتجاعی و شکست خورده ی داخلی قرار گرفت، نمونه های بارزی از این حقیقت بشمار می آیند. این حقیقت که جنبشهای اجتماعی را تا زمانیکه ایده آل های آن از دایره ی بارو مردم خارج نشده، نمیتوان به مدد نیرو و سرکوب فیزیکی شکست داد.

جنبش اسلامی هم یکی از این جنبش هاست. جنبشی که

بهرحال، توانسته است اهداف سیاه و ضد بشری ی خود را با وارونه جلوه دادن آنها، بصورت ایده آلهای بشری به خورد گروه های بزرگی از مردم تشنه ی عدالت و برابری بدهد، بخصوص با قدرت نمائی ها و پیروزی های خود در اینجا و آنجا (ایران، فلسطین، لبنان، افغانستان و عراق) آنرا آلترناتیوی عملی و ممکن جلوه دهد.

توجه داشته باشید توده های ملیونی که در ایران ۵۷ با شعار استقلال، آزادی، حکومت اسلامی توانستند قدرت دولتی را از چنگ رژیم شاه در آورده، تقدیم باند جنایتکاران اسلامی کنند، فکر می کردند که با اینکار خود، حکومت عدل علی را بپا می کنند. حکومتی که بزعم آنان قرار بود بر تمامی مسائل و معضلات بشری فائق آمده، برای آنان آزادی، و عدل و برابری را به ارمغان بیاورد.

البته، این آرزوها قبلا در قالبهای اسلامی و در خلال تبلیغات چندین و چند صد ساله روحانیون به خورد مردم داده شده و بصورت ایده آل های آنها در آمده بود و تنها در انتظار یک بحران

حکومتی و خلاء قدرت ناشی از آن بود که خود را به جلوی صحنه رانده، توده ی مردم را برای تحقق ایده آل های خود به حرکت در آورد.

جالب است که در طی ده های ۶۰ و ۷۰ که فعالین مذهبی با فعالیتهای وسیع ایدئولوژیک خود در مساجد، تکایا، حسینیه ها و انجمن های اسلامی، توسط مفتح ها، مطهری ها، طالقانی ها، شریعتی ها، سروش ها، مهندس بازرگان ها و آخوندهای مکلا و غیر مکلائی ریز و درشت دیگر، به این ایده آل سازی های مزورانه و تبلیغات تحریف گرانه بر علیه ایده آل های رقیب سوسیالیستی ی خود مشغول بودند، چپ ها ی ضد امپریالیست، در غیاب یک جریان کمونیستی واقعی که ضمن ایده پراکنی های آگاهگرانه ی خود در میان توده مردم، به این تبلیغات ضد کمونیستی پاسخ داده، در عرصه نظری نیز همانند جریان اسلامی فعال باشد، این جبهه را خالی گذارده، مشغول شکار مسلحانه و بیفایده ی مهره های امپریالیستی و تاکتیکهای ماجراجویانه و کودکانه یا محفل بازی های بشدت دفاعی ی سیاسی کارانه بودند. مضافا بر اینکه

نمایندگان به اصطلاح سوسیالیزم جهانی نیز، که در انقلاب اکتبر الهام بخش و محرک توده های عظیم مردم در چهارگوشه ی جهان بودند، اکنون در جریان انحراف از آرمانهای اولیه سوسیالیستی خود بی رنگ شده، به مصادیق کم و بیش واقعی ی اتهامات ضد کمونیستی ی جنبش اسلامی و سایر دشمنان تبدیل شده، و با سازشکاریهای خود، اب به آسیاب تبلیغاتی ی آنها می ریختند.

جالب است که جنبش اسلامی، در گیر و دار این پیکار ایدئولوژیک- تبلیغاتی، نه تنها توانسته بود در شرایط انفعال نظری-تبلیغاتی ی چپ، با طرح مفاهیم موهومی مانند جامعه ی بی طبقه ی توحیدی، بعضی مفاهیم برابری طلبانه سوسیالیستی را نیز به مصادره ی خود در آورد، بلکه با درخواستن جسورانه بر علیه دیکتاتوری شاه و امپریالیسم آمریکا نیز، به میراث خواری مفاهیم آزادی و استقلال که سنتاً از مفاهیم مورد حمایت نظام دمکراسی و آلترناتیو پارلمانی و از مطالبات باقیمانده از انقلاب مشروطه بشمار می رفتند، نموده، آنها را نیز به عنوان مهمات

تبلیغاتی و سیاسی خود وارد زرادخانه ی خویش بنماید.

به اینترتیب خمینی توانسته بود آلترناتیو اسلامی خود را به پرچم مبارزه بر علیه دیکتاتوری شاه و امپریالیسم آمریکا تبدیل نموده، به مظهر دورغین آرزوهای مردم برای رسیدن به آزادی، استقلال و برابری تبدیل گردد. طی چنین شرایطی بود که جریان اسلامی در استانه ی انقلاب ۵۷، در غیاب آلترناتیو سوسیالیستی، نه تنها به نیروی عمده بر علیه دیکتاتوری شاه تبدیل می گردد، بلکه با غصب ایده آلهای و آرمانهای آلترناتیوهای دیگر و ثبت مزورانه ی آنها به نام خود، به تنها آلترناتیو موجود و مورد قبول توده های مردم مبدل می گردد. واضح است که شاه با ناسیونالیسم عظمت طلب پوسیده و بی اعتبار شده اش نمیتوانست با جنبش اسلامی و ایده آلهای سرقت شده، ولی بهرحال جذاب و تجربه نشده اش، مقابله نماید، و در نتیجه چاره ای جز بخدمت گرفتن سرکوب نظامی برای مقابله با آن نداشت.

در نتیجه می بینیم که وظیفه ی مبارزه با جنبش ها، به جنبش های رقیب تعلق دارد. زیرا تنها آنها می توانند با برابر

نهادن ایده آل ها و افق های خود در برابر مردم، بخصوص وقتی جنبش های دیگر به پایان خط می رسند، آنان را از جنبش های مزبور کنده، بسوی خود بکشانند. اینکار از عهده ی دولت ها خارج است. بدو دلیل: اول اینکه دولت ها دستگاه های سرکوبند و نه تولید کننده فکر و ایده آل. آنها البته، ایده آل های طبقات حامی خود را از دوران قبل از رسیدن به قدرت - زمانی که این طبقات برای بقدرت رسیدن ایده سازی و ایده پراکنی می کنند- با خود دارند. اما این ایده آل ها، اکنون که به قدرت رسیده اند و خلاف آن عمل می کنند، رنگ و رو باخته و بی اعتبار شده اند، و با آنها نمیتوان به مبارزه با ایده آل های تر و تازه تر آلترناتیوهای اپوزیسیون که حتی اگر کهنه و رنگ و رو باخته هم باشند، حد اقل به ضرب سیلی سرکوب حکومت، سرخ نگهداشته می شوند، بروند.

مثلا در نظر بگیرید که دولت آمریکا چگونه می تواند با ایده آل دمکراسی پارلمانی که هرچند زمانی در برابر نظام فئودالی و حکومت مطلقه ی فردی جذابیت داشت، و محرک توده های

وسیع مردم در انقلابات قرون ۱۸ و ۱۹ بود، ولی حالا به اسم رمز آمریکا برای غارت ثروت ملل، صحنه گذاردن به بزرگترین تقلبات انتخاباتی و میدان دادن به فرتوت ترین قدرتهای قبیله ای تبدیل شده است، به مقابله با آلترناتیوهای دیگر، و حتی آلترناتیو ناشناخته و امتحان پس نداده ی اسلامی که خود را با قرار دادن در برابر حکومت های فاسد و سرکوبگر طرفدار غرب، آزادیخواه و استقلال طلب جلوه داده، برود.

بنابراین، می بینید که چرا دولت امریکا و حکومت های دست نشانده ی آن نمی توانند جز از راه نظامی با جنبش اسلامی و هر جنبش دیگری مقابله نمایند. مسئله اینجاست که اگر آنها بخواهند به ایده آلهای تاریخی خود در این کشورها یعنی به نظام واقعی ی دمکراسی در عراق، افغانستان و پاکستان وفادار باشند، برقراری این نوع نظام ها، قبل از همه منجر به قدرت یابی ی نیروهائی می شود که قبل از همه زیر پای خود آنها را خالی خواهند کرد. حتی اگر این نیروها، نیروهای استقلال طلب سرمایه داری داخلی ی این کشورها باشند. نیروهائی که در شرایط بسط

گسترش یافته ی سرمایه داری جهانی، دیگر وجود خارجی ندارند.

**پرسش: با توجه به اینکه جنبش اسلامی بخاطر ارتجاعی بودنش از نظر تاریخی آینده ای ندارد، فکر می کنید سرنوشت این جنبش به کجا می انجامد؟**

پاسخ: بی شک این جنبش نیز مانند همه ی جنبش هایی که فایده و مصرف تاریخی شان به پایان رسیده، دیر یا زود و بطور ناگزیری به پایان کار خود خواهد رسید. بخصوص جنبش اسلامی که از نظر تاریخی، دوران آن به یک هزار سال قبل از جنبش پارلمانی باز می گردد. ولی این ادعا، تنها به سر آمدن اجتناب ناپذیر این جنبش و نه چگونگی ی این بسر آمدن اشاره دارد.

بنظر من، در شرایط کنونی که مشخصه ی آن غیبت جنبش کمونیستی بعنوان یک نیروی اجتماعی موثر در صحنه ی مبارزه است، جنبش اسلامی تنها به دست خودش از پای در می آید. باین معنا که پس از رسیدن به قدرت در هر کشور معین، از طریق کارکرد عملی اش مردم را از خود نا امید و در برابر خود قرار می دهد، و این خود، شرایط را برای پاگیری ی جنبش های



آلترناتیو دیگر در برابر آن فراهم خواهد ساخت. در اینجا باز بسته به اینکه کدام جنبش بتواند در مبارزه با جنبش اسلامی فعال شده، میدان دار صحنه گردد، سرنوشت بعدی جامعه به نفع آن جنبش رقم خواهد خورد و مسیر بعدی آن روشن خواهد گشت.

این وضع تا به میدان آمدن جنبش چپ همچنان ادامه خواهد داشت. یعنی جنبش اسلامی در اینجا و آنجا بدست خودش و در نتیجه ی پراتیک عملی خودش در میان مردم ایزوله شده به شکست می انجامد. بعبارت دیگر، در غیاب جنبش اجتماعی ی چپ، پاشنه آشیل جنبش اسلامی رسیدن خود آن به قدرت است

البته، نباید فراموش کرد که هر شکست، نه تنها برای مردمی که خود آنرا تجربه کرده اند، بلکه برای مردم کشورهای اسلامی دیگر نیز که تنها شاهد این شکست در کشور همسایه بوده اند، به یک تجربه و منبع آگاهی جدید تبدیل شده، بخودی خود از اعتبار و قدرت این جنبش می کاهد تا جائیکه سرانجام بتدریج و در

همه جا فعال مایشائی خود را از دست داده، بکلی از صحنه خارج می شود.

فی المثل در نظر بگیرید که قیام مردم و سرنگونی نظام اسلامی در ایران چه ضربه ی هولناکی به اعتبار این جنبش حتی در میان مللی که آنرا تجربه نکرده اند وارد خواهد ساخت. هم اکنون جنایات جنبش اسلامی در ایران و عراق لطمات جبران ناپذیری به حیثیت جهانی آن وارد آورده است. نگرانی روحانیونی که برای حفظ اسلام از هم اکنون و قبل از آنکه دیر بشود خواستار جدائی ی مذهب از دولت اند، در همینجا خوابیده است و اینرا نباید بحساب ترقی خواهی ی آنها گذارد.

روند رو در روئی ی عملی مردم با جنبش اسلامی هم اکنون در ایران پس از ۳۰ سال حاکمیت جمهوری اسلامی بوجود آمده و بی شک در فلسطین، عراق، لبنان و سایر نقاط دیگر نیز بوجود خواهد آمد.

در ایران، همانطور که میدانیم جنبش اسلامی، قبل از به قدرت رسیدنش و هنگامیکه بعنوان اپوزیسیون شاه فعال بود،

توسط دو آلترناتیو دیگر، آنطور که باید، مورد مقابله قرار نگرفت. جنبش پارلمانی برهبری جبهه ملی که از همان ابتدا جیونانه به زیر پرچم آن خزید و با خمینی سازش کرد، و جنبش چپ هم که عمدتاً جنبش ناسیونالیستی را در جناح چپ اش نمایندگی می کرد، در کنار خمینی قرار گرفت و در نتیجه، عنان اختیار بطور کامل بدست جنبش اسلامی افتاد و خمینی به رهبر بلامنازع انقلاب تبدیل شد. این چیز است که دقیقاً در ایران اتفاق افتاد. یعنی مردم عمدتاً نه از طریق آگاهگری آلترناتیوهای دیگر، بلکه در تجربه ی عملی ی خود از نظام اسلامی پی به ماهیت ضد مردمی و سرکوبگر آن بردند و در برابر آن قد علم کردند.

از این تاریخ بعد بود که آلترناتیوهای دیگر در میان مردم جا پیدا کردند و شروع به شکل گرفتن نمودند. این نیروها، قبل از انقلاب، جز در میان محافل روشنفکری و دانشگاهی، در میان مردم، بدلائل گفته شده، جایگاه و نفوذی نداشتند. در جریان انقلاب نیز که معمولاً قدرت حاکمه تضعیف و شرایط برای تبلیغ آلترناتیوهای دیگر در میان مردم مساعد می شود، این دو جنبش

با واگذارن میدان به جنبش اسلامی و کوتاهی در افشای آن، عملا به حامی ی آن تبدیل شده، صحنه را بطور کامل در اختیار آن قرار دادند.

در لحظه ی کنونی نیز، تا وقتیکه چپ و آلترناتیوهای دیگر نتوانند در کشورهایی که اپوزیسیون اسلامی صحنه گردان میدان است، خود را در مقابل آن به یک نیروی اجتماعی مبدل سازند، روند افشاگری و شکست جنبش اسلامی، به ناگزیر، تنها از طریق به قدرت رسیدن خود این جنبش محقق می گردد.

در این کشورها، اقدامات نظامی و سرکوب کننده ی دولت های حاکم و امپریالیستهای حامی ی آنها، نه تنها تاثیری در تضعیف جنبش اسلامی و روند به قدرت رسیدن آن نمی کند، بلکه با سر کار نگاهداشتن فاسد ترین عناصر و اقشار اجتماعی و دامن زدن به احساسات ضد امپریالیستی مردم توسط این نیروها، بر دایره ی نفوذ آن افزوده شده، به مدعیات ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی آن بیشتر میدان داده می شود. در همین رابطه است که خروج نیروهای اشغالگر از این سرزمین ها هر چند بظاهر

جریان بقدرت رسیدن جنبش اسلامی را تسهیل، ولی در واقع روند فروپاشی آنرا تشدید می نماید.

**پرسش: شما چگونه جنبش چپ را جناح چپ ناسیونالیسم ارزیابی میکنید؟**

پاسخ: ببینید، وقتی شما ادبیات جنبش چپ قبل از انقلاب را مطالعه می کنید، خواست اصلی ی آنها استقلال و رهایی ی خلق از قید امپریالیسم و دیکتاتوری شاه بود. این با خواست سوسیالیست ها که رهایی طبقه کارگر و مردم زحمتکش از قید سرمایه داریست فرق می کند. این شعارها به خواسته های اساسی ناسیونالیسم بورژوازی تعلق دارد، نه به سوسیالیسم کارگری. آزادی و دمکراسی تا زمانیکه نظام سرمایه داری ادامه دارد، تا وقتیکه وسیله ی رو در روئی با آن قرار نگیرد، در نهایت به سلطه ی کل طبقه ی بورژوا، یعنی سلطه ی دمکراتیک همه ی اعضای آن، منجر می شود. در حالیکه برای آلترناتیو سوسیالیستی، آزادی و استقلال در جامعه ی سرمایه داری نه اهداف در خود، بلکه تنها بعنوان وسایل ضروری برای رسیدن طبقه ی زحمتکش و مردم به قدرت، از میان بردن سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم اند.

این چپ، حتی وقتی هم که در ادبیاتش از مسائل اقتصادی صحبت می کرد، دغدغه اش بیشتر عدم رشد صنعتی ی مستقل و انتقاد به وابسته بودن تولید سرمایه داری به امپریالیسم و تولید خارجی، و نه نفس سرمایه دارانه ی تولید بود. بنابراین، این نیروها عمدتاً نیروهای ناسیونالیستی و بدنبال مطالبات همان طبقه ای بودند که آلترناتیو ش نظام پارلمانی بود.

این نیروها، البته تحت تاثیر سوسیالیسم هم قرار داشتند، و خود را به نظام شورائی، لغو مالکیت خصوصی و بهبود وضعیت کارگران نیز متعهد می دانستند، ولی مسئله اینجاست که بخاطر خواستگاه اجتماعی شان که اکثراً از روشنفکران طبقات متوسط و بالا بودند، درک سوسیالیستی از این مقولات نداشتند. مثلاً درکشان از مقوله ی شورا در کارخانه، نه اعمال اراده ی مستقیم خود کارگران، بلکه به انتخاب نماینده و سپردن کارها بدست نمایندگان آنان محدود می شد. یا از لغو مالکیت خصوصی و برقراری نظام سوسیالیستی همانا جایگزینی مالکیت دولتی بجای مالکیت شخصی مثل آنچه که در شوروی و اقمار آن وجود داشت،

یعنی سرمایه داری دولتی را استنباط می کردند، و یا منظورشان از اقتصاد سوسیالیستی، اقتصاد بازار در کنار اقتصاد دولتی با برتری دومی بر اولی بود.

در بهترین حالت می شد آنها را سوسیالیستهایی که بشدت تحت تاثیر ایده های ناسیونالیستی قرار داشته، ناآگاهانه مطالبات آنها را دنبال می کردند، ارزیابی کرد. برای همین هم در برابر خمینی آچمز شدند. چرا که او هر دو خواست آنها، استقلال از امپریالیسم آمریکا و سرنگونی شاه و حتی دولتی کردن بخشهای عمده ی اقتصاد را برآورده کرد و در نتیجه، برای آنها چاره ای جز تحسین و حمایت از خود باقی نگذاشت.

در مورد خواست استقلال، خمینی را یک نیروی ضد امپریالیستی ارزیابی کرده، با وی همدردی و خود را موظف به حمایت از آرمانهای ضد امپریالیستی او که همان آرمانهای ناسیونالیزم، یعنی آرمانهای خود آنها بود، می دیدند.

ولی در مورد شعار سرنگونی شاه و برقراری آزادی، همینکه دیدند که سرنگونی شاه نه به آزادی بلکه به نوع دیگری از

سرکوب، سرکوب اسلامی، منجر شد، بخشی از آنها در حمایت از خمینی دچار تردید شدند. ولی چون نمی توانستند در ضد امپریالیست بودن وی شک نمایند، رژیم اسلامی را ضد امپریالیست در خارج و مرتجع در داخل، یعنی با خصلتی دوگانه برآورد نمودند و سیاست جدید حمایت- مخالفت خود را جایگزین سیاست قبلی ی خود نمودند و در موقعیت اپوزیسیون مشروط آن قرار گرفتند.

البته بخش دیگر چپ، مثل حزب توده که تمامی سیاستش به پیروی کورکورانه از نیت شوروی مبنی بر ضدیت با آمریکا و ملحق نمودن ایران به حوزه ی نفوذ آن بود، سرکوبگری های رژیم اسلامی را نیز نادیده گرفته به حمایت بی قید و شرط خود از جمهوری اسلامی ادامه دادند تا آنکه سرانجام خود نیز قربانی این سرکوب ها شدند.

بهرحال، سیاست سازشکارانه چپ با آلترناتیو اسلامی در جریان و بعد از انقلاب و سردرگمی های آن با رژیم اسلامی، نه ناشی از عدم شناخت آن از ماهیت جمهوری اسلامی یا خطا و



اشتباه در برخورد به آن، بلکه برخورد طبیعی و منطقی یک نیروی ضد امپریالیست با نیروی ضد امپریالیست دیگر همگام با آن بود که نمیتوانست چیزی جز آنچه دیدیم باشد.

من قبلا برای شما گفتم که جنبش اسلامی توانسته بود حيله گرانه آرمانهای جنبش های دیگر را به نفع خود مصادره نماید و به اینترتیب، نه تنها آنها را برای پوشاندن مقاصد واقعی ی خود بکار برد، بلکه از اینطریق راه را برای کشاندن جنبش های دیگر به زیر پرچم خود باز کند.

همین کار را نیز جنبش اسلامی با غضب شعار حمایت از مستضعفین و حکومت بی طبقه ی توحیدی، با توده ی ناآگاه زحمتکش و نیروئی که به جنبش سوسیالیستی تعلق داشت، کرده بود. بنابراین، ناسیونالیست هائی که به چپ ها بخاطر حمایت از خمینی انتقاد می کنند، باید ابتدا به دستهای آلوده ی خود نگاهی بی اندازند و بعد راجع به دیگران قضاوت کنند.

فی المثل، کاری که جبهه ی ملی با رژیم خمینی کرد، چندان تفاوتی با حزب توده نداشت. جبهه ی ملی نیز تا مدتها از

جمهوری اسلامی، علیرغم سرکوبگری هایش بر علیه آزادی، و شاید هم صرفا بخاطر ضدیتش با شاه و امپریالیسم، حمایت می کرد.

در واقع آنچه که چپ های ناسیونالیست در حمایت از خمینی انجام دادند، ربطی به الترناتیو سوسیالیستی نداشت، بلکه این بخشی از برخورد ناسیونالیسم بطور کلی بود که جناح چپ آن نیز در آن سهیم بود. کما اینکه بخشهایی از چپ که الوده به گرایشهای ناسیونالیستی نبودند، از همان ابتدا و بی اعتنا به جست و خیزهای ضد آمریکائی ی جمهوری اسلامی در برابر آن موضع گیری ی قاطع داشتند.

**پرسش: این بخش ها کدام بودند؟ و شما که ناسیولیسم را در انقلاب ۵۷ همراه و حامی ی جنبش اسلامی ارزیابی می کنید، در مورد سلطنت طلبها که هیچگاه از رژیم اسلامی و حرکات ضد امپریالیستی آن حمایت نکردند، چه می گوئید؟ آیا آنها را جزو نیروهای ناسیونالیست نمی دانید؟**

پاسخ: این بخشها تا آنجا که من میدانم، جریان موسوم به اتحاد مبارزان کمونیست که بعدا به حزب کمونیست و شاخه های سه گانه ی کمونیسم کارگری منجمله حزب کمونیست کارگری

منتهی شد، سازمان وحدت کمونیستی که یک گروه هوادار انقلاب سوسیالیستی در خارج از کشور بود، چریکهای فدائی شاخه ی اشرف، و کومه له (سازمان زحمتکشان کردستان) بودند. در مورد دو جریان اول که مسئله روشن بود. آنها هر دو در پی انقلاب سوسیالیستی و بنابراین دیدشان در مورد حرکات ضد امپریالیستی خمینی در ایران و جنبش اسلامی بطور کلی روشن بود و لذا هیچگونه سازشی با جنبش اسلامی نداشتند.

چریکهای فدایی بخش اشرف نیز با آنکه بعنوان بخشی از جنبش چریکی اساسا یک جریان ضد امپریالیست بشمار می رفت، ولی از جمله جریاناتی بود که از همان ابتدا با رژیم اسلامی مخالفت کردند. ولی برای رفع این تناقض، یعنی رفع مانع مخالفت با یک رژیم ضد امپریالیست، دست به استحاله جالبی در آن زدند، باین معنا که خودسرانه آنرا در ذهن خود به یک رژیم عامل امپریالیسم تبدیل کردند تا بتوانند دلیلی برای مخالفت با آن بدست آورده، موضع خود در ضدیت با آنرا حفظ نمایند.

در مورد کومه له نیز باید گفت با آنکه یک جریان مائوئیست

بود، ولی شاید بخاطر آنکه سعی میکرد ناسیونالیسم رادیکال کرد در برابر رادیکالیسم لیبرال و سازشکار حزب دمکرات را هم نمایندگی کند، موضع آشتی ناپذیری بر علیه جمهوری اسلامی داشت.

اما در مورد سلطنت طلبها باید بگویم که آنها نه تنها جزو نیروهای ناسیونالیست و وطن پرست بحساب نمی آیند، بلکه از جمله وطن فروش ترین نیروها بشمار می روند. دلیل آنهم روشن است. نظام پهلوی در تمام طول حیاتش عامل بی چون و چرای امپریالیسم بوده و اساسا به ابتکار و بنا به خواست آن به قدرت رسیده یا از آن برکنار شده است. رضا شاه که با نقشه و حمایت انگلیس ها روی کار آمد و با خواست آنها و نیروهای خارجی دیگر از کار برکنار شد. حتی وقتی هم در جریان جنگ جهانی از متفقین فاصله گرفت، تکیه خود را به آلمان، یک امپریالیسم دیگر، منتقل نمود، و برای همین هم با شکست آلمان به آسانی زیر پایش خالی و بدون اینکه بتواند و یا حتی بخواهد، بدون هیچگونه مقاومتی توسط متفقین از کار برکنار شد.

پسرش هم با اراده ی متفکین بر سر کار آمد و با خواست آمریکائی ها دست از قدرت کشید. وضعیت آنها از لحاظ مسئله ی استقلال و وطن پرستی کم و بیش شبیه حزب توده است. نیروهائی که اساسا با چراغ سبز یک نیروی خارجی حرکت می کنند و در سیاست های شان منافع آن نیرو، نه منافع مردم را ملاک عمل خود قرار می دهند.

البته، نباید فراموش کرد که این تنها وجه مشترک آندوست. و گر نه آنها از جنبه های دیگر دو گرایش متفاوتند. حزب توده یک جریان رفرمیست و اصلاح طلب و سلطنت طلبها یک جریان محافظه کار و بشدت ارتجاعی اند.

بنابراین، مانند مورد ناسیونالیست ها، سلطنت طلب ها هم حق انتقاد از چپ های ناسیونالیست و حزب توده را ندارند. چرا که اگر چپ های ناسیونالیست بخاطر ناسیونالیسم، استقلال طلبی و در واقع وطن خواهی ساده انگارانه شان به حمایت از خمینی برخاستند، سلطنت طلبها بخاطر فقدان همین وطن خواهی و

استقلال طلبی و سرسپردگی شان به آمریکا بود که سر به مخالفت با خمینی بر داشتند.

در مورد بی ربط بودن انتقاد سلطنت طلب ها از حزب توده هم باید بگویم که آنها هر دو وطن فروش و در پیروی از یک سیاست خارجی عمل می کردند و لذا مخالفتشان با یکدیگر نه به خودشان بلکه به اختلاف میان نیروهایی مربوط می شد که دنباله روی آنها بودند.

**پرسش: بنظر می آید که شما جنبش اسلامی را یک جریان ضد امپریالیست و دولت جمهوری اسلامی را یک دولت مستقل ارزیابی می کنید؟**

پاسخ: بله من جنبش اسلامی را یک جنبش ضد امپریالیستی میدانم، منتها نه یک جنبش ضد امپریالیستی انقلابی و مترقی، بلکه ارتجاعی و ضد انقلابی. بلشویک ها هم نسبت به جنبش اسلامی که آنرا جنبش پان اسلامیستی می خواندند، همین موضع را داشتند.

علت اینکه ضد امپریالیست ها به موضع حمایت و اتحاد با

نیروهای ارتجاعی اسلامی می رسند اینست که آنها علت اصلی همه مشکلات و مصائب بشری در سطح جهان را امپریالیسم و لذا مبارزه با آن را در درجه اول اهمیت قرار می دهند. در نتیجه شعارشان همه با هم بر علیه امپریالیسم و بنابراین، هر جنبش ضد امپریالیستی را صرف ضدیتش با امپریالیسم مترقی و لازم الدفاع می دانند.

در حالیکه برای کمونیست ها صرفنظر از سوسیالیسم، مهمترین مسئله آزادی و دموکراسی برای استفاده از آن جهت سازماندهی طبقه ی کارگر برای تصرف قدرت است. لذا آنها تنها آن دسته از جنبش های ضد امپریالیستی را که مترقی و انقلابی باشند، مورد دفاع قرار می دهند. ملاک هم اینست که آیا این جنبش ها آزادی عمل کامل همه ی نیروها، بخصوص نیروهای انقلابی و چپ را بطور کامل مرعی می دارند و مثلاً مانع حق تشکل و تبلیغات آنها می شوند یا نه.

اگر با این معیار حرکت نمائیم متوجه می شویم که جنبش اسلامی از نوع جنبش های ضد امپریالیستی ی بشدت ارتجاعی و

سرکوبگر بحساب می آید، و به این اعتبار هدفش از آزادی جامعه از یوغ امپریالیسم نه حاکمیت مردم بر سرنوشت خودشان، بلکه جایگزینی یک سلطه (سلطه ی اسلامی) بر نوعی دیگری از سلطه است.

همانطور که گفتم موضع کمونیست ها همان موضع بلشویک هاست که لنین در کنگره ی دوم انترناسویال سوم برای اولین بار آنرا فرمول بندی و از نیروهای ضد امپریالیست ارتجاعی صحبت کرد که بدلیل عدم رعایت آزادی کمونیستها و سرکوب آنها، نباید مورد حمایت قرار گرفته، بلکه باید با آنها مبارزه و مقابله کرد. همین موضع را مارکس در مانیفست و انگلس در "کمونیسم چیست" در مورد سوسیالیستهای ارتجاعی داشته اند.

اما اینکه جمهوری اسلامی یک دولت مستقل است یا نه، باید بگویم بله. این البته، مسئله پیچیده ای نیست و نیازی به استدلال و جدل ندارد. منتها قبول آن برای عده ای از جمله ناسیونالیست ها از این جهت دشوار است که آنها فکر می کنند این نوعی امتیاز دادن به جمهوری اسلامی است که آن را عامل



استقلال بدانیم. در حالیکه مشکل در درک واهی ی خود آنها از مسئله ی استقلال خوابیده است. باین معنی که چون آنها برای خود از مفهوم استقلال، چیز مقدس و خارق العاده ای ساخته اند و بغلط فکر می کنند معضل اصلی جامعه عدم استقلال بوده و حلال همه ی مسائل جامعه استقلال است، در نتیجه انتساب آن به جمهوری اسلامی را که بشدت ضد انقلابی و ارتجاعی بوده و هیچ ربطی به منافع و مصالح مردم ندارد، غیر قابل قبول می دانند. این ادامه همان موضع ضد امپریالیست هاست که چون بغلط همه راه حلها را در استقلال و رهائی از سلطه امپریالیسم خلاصه می کنند، لذا انتساب آن به جمهوری اسلامی را غیر ممکن تلقی می نمایند و برای حل این مشکل بطور ذهنی جمهوری اسلامی را عامل امپریالیسم، و دولت اسلامی را وابسته به امپریالیسم (کدام امپریالیسم؟) فرض می گیرند.

این در حالیست که برای هر فردی، درگیری و کشمکش دو جنبش اسلامی و جنبش دمکراسی پارلمانی که در جوامع غربی مدتهاست به سطح امپریالیسم تکامل یافته اند، واضح و مبرهن

است.

این ضدیت و مبارزه از گذشته های دور وجود داشته است. روحانیون در دوره ای که فئودالیسم تکیه گاه آنها و متحد آن بوده اند، از زمان های قبل از مشروطیت، همواره معترض نفوذ فرهنگی ها و بیگانگان در سرزمین های اسلامی بوده اند، چرا که این نفوذ از آنجا که موجب گسترش سرمایه داری و فرهنگ ملازم با آن می شده است، زیر پای آنها را خالی می کرده است. قضیه رژی و .... همه، نمونه هائی از اعتراض ارتجاعی روحانیون بر علیه نفوذ اجانب بوده است.

جالب است که ضد امپریالیست های چپ هم بدلیل همین وجه مشترکی که با روحانیون بر سر مسئله ملی و مبارزه ی ضد امپریالیستی دارند، از این مجاهدت های روحانیون و جنبش اسلامی بر علیه امپریالیسم تحت عنوان الهیات آزادیبخش حمایت می کنند و آنرا مترقی می دانند. در حالیکه بنظر من همه ی مبارزات ضد امپریالیستی روحانیون در تمام طول تاریخ بخشی از تلاش جنبش ارتجاعی اسلامی برای حفظ و برقراری سلطه و نفوذ

خود و یک تلاش ارتجاعی بوده و هست.

من قبلا هم گفتم که حتی شرکت روحانیون در انقلاب مشروطه نه برای آزادی مردم، بلکه برای حفظ نفوذ خود بر این جنبش بوده که سرانجام هم منجر به تصویب همان ماده ی ارتجاعی ی نظارت روحانیون بر مصوبات مجلس برای عدم تناقض آنها با قوانین ارتجاعی اسلامی شد.

## فصل هفتم

### آیا نظام پارلمانی در ایران امکان پذیر است؟

اگر ما به تاریخ صد ساله ی اخیر خود نگاهی بیاندازیم، ملاحظه خواهیم کرد که در قسمت عمده ی این صد سال، در کشور ما نظام مطلقه ی فردی حاکم بوده است، و همانطور که در قبل نیز خاطر نشان کردیم، در طی این مدت حتی دیکتاتوری فردی بیش از بیش تشدید شده است.

معمولا در کشورهای اروپائی یکبار که نظام پارلمانی قدم به عرصه ی تاریخ گذارد، هر چند پس از دست به دست شدن های مکرر (سلطنت ناپلئون و بارگشت بوریون ها در ۱۸۱۵ و باز لوئی فیلیپ در ۱۸۳۰ و ...)، ولی سرانجام توانست بطور نهائی مستقر شده و بعنوان یک نظام برتر میخ خود را بر صحنه ی سیاسی، بکوبد. ولی چنین چیزی در مورد ایران رخ نداده است. باین معنا

که بر عکس، هر بار که نظام پارلمانی فرصتی برای برپائی پیدا کرده است، در پی یکی دو سال، قدرت را از دست داده، و مجدداً نظام مطلقه ی فردی جایگزین آن شده است. بعبارت دیگر نظام پارلمانی نتوانسته است بعنوان یک نظام برتر خود را بطور نهائی مستقر سازد و هر بار که خواسته است بر روی پاهای نحیفش بایستد، بلافاصله با ضربه ای بخاک افتاده و جای خود را به یک نظام دیکتاتوری فردی داده است.

**پرسش: بنابراین، آیا برای نظام پارلمانی در ایران شانس برای برپائی وجود دارد؟**

پاسخ: ابتدا اجازه دهید به واقعیات و فاکت های تاریخی نظری بیانداریم. تاریخ یکصدساله ی اخیر در ایران نشان می دهد هر بار که با سرنگونی نظام مطلقه ی موجود، نظام پارلمانی برقرار شده، این نظام نتوانسته است دوام یابد و بدنبال یک دوره ی کوتاه، مجدداً جای خود را به نظام مطلقه ی فردی داده است. دوران کوتاه مشروطیت به دیکتاتوری رضا خانی منتهی شده است. حکومت مصدق و دوره ی قبل از آنهم با کودتای ۲۸ مرداد

به دیکتاتوری ی پسر رضا خان ختم شده، و خلاصه، هر بار که نظام پارلمانی فرصت برپائی یافته است، مثل گیاهی که در زمین و آب و هوای نامساعدی غرس شده باشد، قبل از ریشه گرفتن و رشد، پژمرده و از میان رفته است. این سؤالی است که باید مورد توجه قرار گیرد و به آن پاسخ جدی داده شود. ما نمیتوانیم بی اعتنا به فاکت‌های تاریخی از کنار آنها بگذریم و انتظار نتیجه گیری ی درستی از اوضاع و احوال داشته باشیم .

بنظر من واقعیت عملی نشان می دهد که برای نظام پارلمانی در ایران جز بطور موقتی و کوتاه، شانسی برای برپائی ی مستمر وجود ندارد. البته، استناد به واقعیت و تجربه ی صرف برای یک نتیجه گیری قطعی کافی نمی باشد، و میتواند گمراه کننده باشد، مگر اینکه دلایل این امر، یعنی اینکه چرا نظام پارلمانی مانند آنچه که در غرب وجود دارد، در ایران پا نمی گیرد کاویده و کشف شود..

**پرسش: بنظر شما این دلایل چه می توانند باشند؟**

پاسخ: قبلا من این امر را خاطر نشان بسازم که در ایران الترناتیو پارلمانی همواره یکی از با نفوذترین و پرطرفدار ترین الترناتیو ها بوده است. دلیل این امر دو چیز بوده. یکی برتری اش نسبت به نظام مطلقه که باعث می شده همواره مردم از آن تصویر زندگی آزادتر و راحت تری را در ذهن داشته باشند، و دیگری بخاطر این که نمونه ی زنده اش عملا در جهان پیش رویشان وجود داشته است. در نتیجه، براحتی ممکن بوده است هم به مردم نشان داده شود که اگر این نظام در مملکت شان بر پا شود، نسبت به نظام موجود چه فوایدی برایشان ببار خواهد آورد، و هم این که تحقق آن عملی است. بعبارت دیگر، وجود فی الحال آن مانع از آن می شده که مانند آلترناتیو سوسیالیستی مردم بگویند، راه حل انسانی و خوبی است، ولی عملی نیست.

اگر به تاریخ مشروطیت و چگونگی شکل گیری آن مراجعه کنیم می بینیم که خود ایده ی برپائی مشروطیت و نظام پارلمانی در ایران هم عمدتا از طریق نقل مشاهدات کسانی که به اروپا

رفته و این نظام را بالعینه دیده و بنابراین، شکی در عملی بودنش نداشتند، طرح و مورد قبول مردم قرار گرفت.

این در حالیست که در مورد نظام سوسیالیستی چنین وضعیتی وجود ندارد. نه تنها مردم نمونه‌ی عملی‌ی آنها ندیده و بنابراین شناخت درستی از آن ندارند، بلکه تحت تاثیر تبلیغات دروغین دشمنان آن که نیروی حاکم بر جهان را تشکیل داده و از اینرو قادر به تبلیغات وسیع بر علیه آن هستند، تصویر بشدت مغلوط و ناخوشایندی از آن بدست داده شده است. تازه اگر هم شما بتوانید بر این تبلیغات غلبه نموده، واقعیت آنها برای مردم توضیح و توافق آنها را به آن جلب نمائید، تازه با مشکل ناباوری‌ی آنها به عملی بودن چنین نظامی مواجه خواهید شد.

طرح این مسئله از اینجهت اهمیت دارد که ضرورت برخورد به سؤال بالا را جدی تر می کند، یعنی سؤال مزبور را باین صورت در برابر ما قرار می دهد که چرا نظام پارلمانی در ایران با وجود اینهمه محبوبیت و مطلوبیت، هر بار که فرصتی برای برپائی می یابد، شانس تداوم نیافته و در پی دوره‌ی کوتاهی مجددا جای



خود را به نظام مطلقه می دهد؟

برای پاسخ به این سؤال بهتر است بدواً ببینیم این واقعه چگونه رخ می دهد، یعنی چگونه هر بار که نظام پارلمانی برقرار می شود بعد از مدت کوتاهی جای خود را به یک نظام مطلقه ی سرکوبگر می دهد.

فرض بگیرید فردا جمهوری اسلامی سرنگون شد و یک حکومت طرفدار قانون اساسی پارلمانی و وفادار به پارلمان و قوانین و آزادی های مدنی بوجود آمد. طبیعی است که چنین حکومتی باید به آزادی های مدنی مانند آزادی بیان، تجمع، تشکل و حق اعتصاب و اعتراض احترام گذارده، مانع چنین تحریکاتی از جانب مردم نگردد. در صورت برقراری این آزادی ها فکر می کنید چه اتفاقی خواهد افتاد؟ جز اینکه مردمی که سالها زیر یوق استبداد و دیکتاتوری بوده اند، از فرصت استفاده کرده، با قدرت به میدان آمده، خواستار برآوردن مطالبات سرکوب شده ی خود طی یک دوره ی طولانی دیکتاتوری می گردند؟ واضح است که پاسخ مثبت است.

بنابراین، در فردای انقلاب و روی کار آمدن چنین حکومتی تازه اعتراضات و اعتصابات شروع می شوند. بگذارید از این میان فقط به اعتصابات و اعتراضات کارگری که البته مهمترین شان هستند بپردازیم. واضح است طبقه کارگری که سالهای سال، زیر بار محرومیت ها، مثل فنر فشرده شده است، در اولین فرصت از هم باز شده و خواستار احقاق حقوق از دست رفته اش می گردد: افزایش مزد، بیمه ی بیکاری، بیمه ی پزشکی، حقوق بازنشستگی، و ..... بخصوص که آزادی بیان هم برقرار است و قاعدتا کسی را نمی توانند بخاطر اعتصاب یا اعتراض به زندان بی اندازند و این خود باعث می شود تا دسته های میلیونی کارگران بدون ترس به اعتصاب پیوسته یا به خیابان ها بریزند و خواستار تحقق خواست های مشروع خود شوند.

البته کسی نمیتواند به این امر اعتراضی داشته باشد. چون وقتی صحبت از جامعه ی مدنی و نظام پارلمانی می کنیم منظور همین آزادی هایش است وگرنه برای ما منفعتی در جایگزین کردن آن بجای نظام دیکتاتوری مطلقه وجود نخواهد داشت.

اکنون سؤال اینجاست: آیا اقتصاد سرمایه داری در ایران توان تحمل این اعتراضات و اعتصابات را دارد؟ بهرحال، اگر این اعتصابات آزاد گذارده شود، منجر به مبارزه ی شدیدی میان طبقه کارگر و سرمایه داران و صاحبان کارخانجات می شود که در این مبارزه مسلماً طبقه کارگر برنده می شود. چرا که اگر سرمایه داران در برابر اعتصابات کارگری مقاومت کنند، تولید دچار وقفه می شود و ادامه آن منجر به ورشکستگی آنها، بیکاری کارگران و توسعه ی دامنه اعتصابات و اعتراضات می گردد. روندی که اقتصاد را به ورطه ی ورشکستگی می کشاند. اگر هم سرمایه داران در برابر مطالبات کارگران تسلیم شده تن به افزایش مزد و سایر مطالبات آنها بدهند، باز هم نتیجه چیزی جز این نخواهد بود، چون با افزایش هزینه تولید سود سرمایه کاهش یافته، انگیزه ی سرمایه گذاری چه از طرف سرمایه داران داخلی و چه از طرف سرمایه داران خارجی کاهش یافته، این امر نیز باعث رکود اقتصادی، بسته شدن کارخانجات و بیکاری بیشتر و تشدید بحران می گردد. حالا کاری نداریم که مبارزات زنان، معلمین،

سالمندان، طرفداران حقوق کودکان، حقوق زندانیان، و ... برای تحقق مطالباتشان مخارج جدیدی را به دوش جامعه می اندازد که در تحلیل نهائی این امر نیز از سود سرمایه داران خواهد کاست. چرا که این مخارج نیز باید از قبل دریافت مالیات بیشتر از آنان تامین گردد. در غیر اینصورت، با افزایش مالیات بر مردم و تشدید فشار بر آنها اعتراضات و مبارزات آنها تشدید خواهد شد.

در کنار این مسئله در کشور کثیر المله ای مانند ایران، با برقراری حکومت دمکراتیک پارلمانی خیزش اقلیتهای ملی را پیش رو خواهیم داشت. چه در شکل برآمد گرایشات جدائی طلبانه و چه بصورت رشد گرایشان خودمختار طلبی یا فدرالی که در این مورد هم بورژوازی ایران آنطور که با چهار دست و پا به اصل مقدس! حفظ تمامیت ارضی چسبیده است به هیچوجه ظرفیت پاسخگوئی ی دمکراتیک به این خواست را نداشته به مقابله خشن با آن خواهد پرداخت. بنابراین، می بینیم که با برقراری جامعه مدنی و دمکراتیک پارلمانی، چگونه تضادها و مبارزات میان گروه های اجتماعی تشدید می شوند و اعتراض و

اعتصاب سرتاسر جامعه را فرا می گیرد. مسلم است که سرمایه داران نام اینرا آنارسی می گذارند، و با داد و فغان در مورد خطر ورشکستگی اقتصادی و خطر تجزیه مملکت، خواستار اقدامات آجل برای پایان دادن به وضع موجود، یعنی به نظام دمکراتیک پارلمانی می شوند.

در مقابل، کارگران، زنان، و ملیت ها، نیز خواستار حفظ دمکراسی بعنوان ابزار پی گیری و تحقق خواست های خود شده، به دفاع از آن می پردازند.

به این ترتیب، جنگ بر سر دمکراسی به گره گاه و موضوع اصلی مبارزه میان نیروهای اجتماعی متعارض تبدیل می گردد. در یک طرف، در جبهه ی طرفدارانِ نظم، سرمایه داران و ناسیونالیست ها خواستار نجات ایران و حفظ یکپارچگی آن در برابر انارشی و اعتراضات و اعتصابات کارگری می شوند، و در جبهه مخالف کارگران و سایر نیروهای آزادیخواه خواستار حفظ نظام دمکراتیک و دست آوردهای انقلابی ی ان می گردند.

باید توجه داشت که هیچگونه راه حل میانه ای برای این

مبارزه و کشمکش وجود ندارد. یکطرف منافع حیاتی اش ایجاب می کند که با سرکوب آزادی های مردم، آنها را به موقعیت قبل از انقلاب، قبل از سرنگونی جمهوری اسلامی، عقب بنشانند و با سرکوب انقلاب مجددا نظم سرمایه داری را برقرار نماید، و طرف مقابل، که هدف اش از برقراری دموکراسی و جامعه ی مدنی پی گیری و تحقق خواسته های اقتصادی و غیر اقتصادی اش می باشد، و سرکوبی آزادی های موجود را بازگشت به نظم سرکوبگرانه ی گذشته معنا می کند. باین ترتیب، دوباره، مبارزه برای نابودی و حفظ آزادی به مسئله اصلی و سرنوشت ساز جامعه تبدیل می گردد.

بعبارت دیگر، تکلیف دموکراسی و آزادی در میدان نبرد دیگری روشن می شود. چرا که این کشمکش نه با مذاکره، بلکه با زور حل می گردد. یا نیروهای سرمایه دار و فاشیست زیر پوشش برقراری قانون و نظم قادر به عقب راندن و سرکوب نیروهای انقلاب و برقراری دیکتاتوری خود می شوند و یا نیروی کارگران و طرقداران آزادی و انقلاب قادر به شکست سرمایه داران

و عقب راندن نهائی آنان و برقراری سوسیالزم.

در هر صورت نظام دمکراتیک پارلمانی سرنگون می شود، و جای خود را به یکی از دو الترناتیو دیگری که سرنوشت جامعه تنها با پیروزی یکی از آنها بر دیگری رقم خواهد خورد، می دهد. یا اقلیت سرمایه دار و یا اکثریت کارگر و زحمتکش دیکتاتوری خود را برقرار می کند .

بهرحال، بر اساس چنین سناریوئی است که هر بار که نظام دمکراتیک پارلمانی فرصت برپائی می یابد، مورد حمله ی معارضین خود قرار گرفته، بطور اجتناب پذیری به نفع یکی از دو آلترناتیو دیگر سرنگون می گردد.

**پرسش: ولی چرا همواره این آلترناتیو دیکتاتوری مطلقه است که بر دیگران پیروز می شود و نه آلترناتیو سوسیالیستی؟**

پاسخ: خب، این دیگر بستگی به آمادگی الترناتیو سوسیالیستی دارد. اینکه تا چه اندازه نسبت به اهداف و تاکتیک هائی که بکار می برد وقوف داشته باشد، تا چه حد توانسته باشد نیروی طبقاتی خود یعنی طبقه کارگر را پشت سر خود به صف

کرده باشد، تا چه حد توانسته باشد پرچم خود را به پرچم مبارزه و مطالبات کل جامعه تبدیل کند، و همینطور دشمنان طبقاتی اش و احزاب سرمایه داری در چه وضعیتی قرار داشته باشند.

این وضع در مورد سایر آلترناتیوها هم صادق است. آیا مگر خمینی در مقطع ۵۷ نتوانسته بود تمام نیروهای معترض به رژیم شاه را به زیر پرچم خود گرد آورد؟ او حتی توانسته بود نیروهای دیگر مانند ناسیونالیسم و بخش مهمی از چپ را نیز که قاعدتا رقبا و دشمنان جنبش اسلامی محسوب می شدند، به حمایت از خود بکشاند، و با چنین حمایتی، الزاما، نیروهای امپریالیستی را نیز وادار به قبول خود بعنوان یک آلترناتیو هر چند نامطلوب بنماید. تحت چنین شرایطی بود که توانست بر رژیم شاه چیره گردد. همین وضع در مورد آلترناتیو سوسیالیستی صادق است. اگر نتواند خود را به مظهر مبارزه و مطالبات مردم تبدیل نماید، فاقد نیروی لازم برای بدر کردن رقیب خود از صحنه ی مبارزه و تصرف قدرت خواهد بود.

شما به زمان مصدق نگاه کنید. اگر حزب توده یک حزب



واقعا جنگنده ی مارکسیستی از نوع بلشویکی بود، با آن نفوذی که در میان کارگران داشت، آیا نمی توانست در برابر کودتای شاه مقاومت نموده، قدرت را بدست گیرد؟ و یا هنگامیکه در شمال جمهوری سوسیالیستی گیلان تشکیل شد، و در یک قدمی قدرت، قصد حمله به تهران و سرنگونی احمد شاه و بدست گرفتن قدرت را داشت، آیا بخاطر خط مشی غلط و سازشکارانه ی جناح حیدر عمو اوغلی و سرگردانی سیاست خارجی بلشویک ها نبود که در این هدف خود نه تنها موفق نشد، بلکه زیر ضربات رضاخان که نماینده ی الترناتیو حکومت مطلقه فردی بود، متلاشی شد؟

در همه این مقاطع تاریخی، ما شاهد این هستیم که چگونه نظام پارلمانی، ناتوان از ادامه ی خود، در برابر دو نیروی رقیب سوسیالیستی و مطلقه فردی قرار می گیرد و الترناتیو سوسیالیستی نیز بدلیل عدم آمادگی، بی تجربگی، و ناروشن بودن نسبت به اهداف و تاکتیک های خود، و در نتیجه حاکم شدن گرایشات غیر کمونیستی بر آن، مقهور الترناتیو قدرت مطلقه می شود.

بالعکس، در روسیه درست ما شاهد آنیم که چگونه وقتی حکومت سوسیال لیبرال کرنسکی که بدنبال برکناری تزار روی کار آمده و دمکراسی بورژوائی و پارلمانی را نمایندگی می کرد، دچار همین وضع شده و در برابر دو آلترناتیو رقیب دیگر، یعنی حزب بلشویک و شوراهاى کارگران، دهقانان و سربازان از یکطرف و تلاش ژنرال های تزاری مانند کرنیلف برای بازگرداندن نظام قدیم قرار می گیرد، این آلترناتیو سوسیالیستی است که بخاطر برخورداری از یک حزب کارکشته و بشدت انقلابی و آگاه و قرار داشتن استراتژیست و تاکتیسین بزرگ و نابغه ای چون لنین در راس آن، می تواند بر رقیب خود فائق شده، قدرت را بدست گیرد. توجه داشته باشید در روسیه نیز حزب بلشویک و آلترناتیو سوسیالیستی فقط به این دلیل که می تواند در پرتو شعارهای صحیح و روشن بینانه ی خود (تصرف زمین توسط دهقانان و ترک میدان جنگ)، حمایت دهقانان و سربازان را بدست آورد، قادر به اخذ اکثریت در شوراها و تصرف قدرت بر پایه ی پشتیبانی این شوراها می گردد.

بنابراین، در ایران نیز در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی، و پس از آنکه تشدید تظاهراتی درونی ی نظامی که از پس این سرنگونی بر پا می شود، دو آلترناتیو سوسیالیستی و مطلقه را در برابر هم قرار می دهد، صرفا این آمادگی و هوشیاری آلترناتیو سوسیالیستی و طبقه کارگر است که سرنوشت نهائی آنرا در رقابت با آلترناتیو دیگر رقم می زند.

**سؤال: ولی هنوز ما نمیدانیم که چرا آلترناتیو پارلمانی وقتی که به قدرت میرسد قادر به حفظ خود در قدرت نیست؟ دلایل اقتصادی سیاسی این عدم توانائی چیست؟**

پاسخ: ببینید، برای اینکار لازم است خواست های کارگران، زنان و ملیت ها، حداقل در حد معینی، برآورده شود تا تحت رضایت حاصله، حد اقل آرامش و ثباتی در اوضاع بوجود آید. بهر حال، اگر سرمایه داری نتواند دست به رفرم هائی بزند که در آن زندگی کارگران اندکی هم که شده بهبود یافته، و مردم حداقل، به بعضی خواست های خود دست یابند، جامعه همچنان بسوی تلاطم و انقلاب پیش می رود. ولی آیا سرمایه داری ایران و

بطور کلی سرمایه داری در کشورهای مشابه، ظرفیت این را دارد که دست به چنین رفرم هائی بزند . بعبارت دیگر، آیا اقتصاد سرمایه داری در این کشورها تحمل پذیرش مطالبات کارگری و خواست های افشار تحت ستم را دارد؟ بنظر من این سؤال است که پاسخ به آن از اهمیت کلیدی برخوردار است.

واقعیت اینست که اقتصاد سرمایه داری در ایران بر اساس نیروی کار ارزان شکل گرفته و لذا تنها بر اساس سرکوب و بی حقوقی طبقه کارگر و ایستادگی در برابر مطالبات آن قادر به فونکسیون و ادامه حیات است. اگر خاطرات کارگرانی که در اوان شکل گیری نظام کارخانه ای در ایران، تحت استثمار سرمایه داران قرار داشته اند، مثل خاطرات کارگران صنعت نساجی در اصفهان در زمان رضا شاه را مطالعه کرده باشید، می بینید که این صنایع تحت چه سطح معیشت پست و وحشیانه ی استثمار کارگری شکل می گیرند.

البته در اروپا هم صنایع اولیه تحت همین شرایط است که بر پا می گردند. در کاپیتال مارکس وقتی که او وضعیت کارگران را

در اواخر قرن ۱۸ که آغاز برپائی نظام کارخانه ای در انگلستان است شرح میدهد، می بینید که کارگران با ۱۲ و گاهی ۱۴ ساعت کار در روز تحت چه شرایط وحشیانه ای کار می کنند، شرایطی که در آن، بقول او، بستر کارگر هیچگاه سرد نمی شد.

بنابراین، این وضع در اروپا هم وجود داشته است و در همه جا سرمایه داری در مراحل آغازین اش که طبقه کارگر در پراکندگی و بی تجربگی بسر می برده است، کارگران را تحت بدترین شرایط کاری از لحاظ طول ساعات کار، مزد، و حقوق کارگری استثمار می کرده است. منتها در اروپا این وضع تا نیمه ی دوم قرن ۱۹ بیشتر ادامه نمی یابد، چرا که تحت مبارزات و انقلابات عظیم گارگری از یکطرف و ثروتهای بدست آمده از مستعمرات از طرف دیگر، بورژوازی ناچار می شود، برای حفظ موقعیت خود در خانه، تن به رفرم ها و در واقع عقب نشینی هائی در برابر کارگران بدهد و با امتیازاتی که از قبیل سودهای امپریالیستی به آنها و رهبرانشان می دهد، زندگی قابل تحمل تری را برای آنها و ثبات سیاسی بیشتری را برای خود، تامین

نماید.

تحت چنین شرایطی است که می بینیم سرمایه داری و نظام پارلمانی در غرب و در کشورهای امپریالیستی می تواند تداوم یابد. در حالیکه، بر عکس، اقتصاد سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه، قدرت اقتصادی ی تحمل چنین رفرم هائی را ندارد.

از اینروست که می بینیم چرا اقتصاد سرمایه داری در کشورهای پیشرفته، در پرتو نرخ بالای استثمار و سودهای فوق العاده امپریالیستی، می تواند سطح معینی از آزادی بیان، تشکل و افزایش مزد را تحمل نموده و تحت شرایط قابل تحمل تر کارگری به کار خود ادامه دهد، و با پرداخت حقوق های بالا به قشر اشرافیت کارگری و ایجاد یک رهبری مرفه و در نتیجه سازشکار کارگری مانع تعرضات کارگری گردد.

در حالیکه در کشورهای تحت سلطه، اقتصاد سرمایه داری تنها تحت شرایط بی حقوقی و سرکوب کارگری می تواند به حیات خود ادامه دهد. چرا که اگر تن به رفرم دهد، نه تنها دچار

بحران و ورشکستگی می شود، بلکه قادر به تامین منافع فوق العاده امپریالیستی برای آرام نگاهداشتن طبقه ی کارگر در خانه ی خود نیز نمی باشد. حمایت همیشگی ی امپریالیست ها از حکومت های دیکتاتوری در کشورهای تحت سلطه نیز در پایه ای ترین سطح بهمین دلیل است.

بنابراین، آزادی و دمکراسی در غرب سرکوب و دیکتاتوری ی مطلقه در شرق لازم و ملزوم یکدیگرند. همانطور که رفاه نسبی طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری مستلزم فقر و بی حقوقی کارگران در ممالک دسته ی دوم می باشد. باین ترتیب، ما در جهانی زندگی می کنیم که اجزای دوگانه و هرچند متضاد آن، در یک وحدت اجتناب ناپذیر، بدقت تنظیم شده اند. جهانی که رفاه و آزادی ی نسبی در این سوی آن، برای ساکنین سوی دیگر آن، جذابیت ویژه ای را موجب می شود. غافل از اینکه این تمایز و تضاد لازم و ملزوم هم بوده، و تنها راه از میان بردن آن، در هم شکستن کل نظام جهانی و سیستمی است که بر اساس این تمایز شکل گرفته و بدون آن نمی تواند یک لحظه هم

به حیات خود ادامه دهد.

حالا متوجه می شوید که چرا هر بار که بدنبال انقلابی یک حکومت نیمه دمکراتیک و حتی لیبرالی سر کار آمده، هرگاه که این حکومت می خواسته پایبندی ی خود به تعهدات دمکراتیک یا لیبرالی ی خود را حفظ کند، تا زمانی که بر یک اقتصاد سرمایه داری تکیه داشته، قادر به اینکار نبوده. زیرا هر نوع تن دادن به حق تشکل، اعتصاب، و بیان، منتهی به افزایش مزد، کاهش سود و بی امنیتی سرمایه و در نتیجه فرار سرمایه ها از کشور، و تشدید بحران اقتصادی می شده، و اگر خود این حکومت اقدامی در جهت سرکوب کارگری نمی کرده، آقایان ژنرال ها، یا حداقل یکی شان، به نام مصالح ملی و نجات ملت و با یک خروار شعارهای ایران پرستانه، دست به کودتا زده، اوضاع را به قبل از انقلاب و دوران حکومت مطلقه باز می گردانده است.

اینکار را رضا شاه در جریان سرکوب جنبش گیلان، محمد تقی خان پسیان، شیخ محمد خیابانی و سایر جنبشهایی که خواستار احیا و تجدید نظام پارلمانی مشروطیت بودند کرد، و



پسرش هم در مورد حکومت دکتر مصدق انجام داد، و پس از سرنگونی جمهوری اسلامی نیز شخص دیگری، در صورتی که ابتکار سوسیالیستی نتواند ابتکار عمل را بدست گیرد، انجام خواهد داد.

باین دلیل است که در ایران نظام پارلمانی شانسی برای بقا و تداوم نخواهد داشت و امر دمکراسی و آزادی با امر نفی سرمایه داری و سوسیالیزم گره خورده است. از اینرو، آلترناتیو سوسیالیستی تنها آلترناتیوی است که می تواند همه ی نیروهای آزادیخواه و دمکرات را زیر پرچم خود گرد آورد.

بعبارت دیگر، آرزوی بر پائی نظامی شبیه نظامات سرمایه داری و نیمه دمکراتیک غرب در ایران، هرچند هواخواهان زیادی دارد، چیزی جز یک توهم که ناشی از بی اطلاعی مردم از عملکرد قوانین سرمایه داری در عصر امپریالیسم می باشد نیست. چیزی که شیادی و فریبکاری رهبران لیبرال نیز هر دم آگاهانه به آن دامن میزنند.

همانطور که گفتیم، این واقعه بارها در تاریخ صد ساله ی

اخیر ما اتفاق افتاده و ما هنوز نمی خواهیم از آن بطور جدی درس بگیریم. با اینحال، چه بخواهیم چه نخواهیم، منطق سرد و کوبنده واقعیت، هر بار که در برابر آن قرار گیریم، لاجرم و بطور گریز ناپذیری، خود را به ما تحمیل خواهد کرد.

**پرسش: آیا بهمین دلیل است که جریان اصلاح طلبی در جمهوری اسلامی دانما شکست می خورد؟**

پاسخ: بله، دقیقا. در ایران در طول تاریخ صدساله ی اخیر، یعنی در طی دوره ای که نظام سرمایه داری در ایران آغاز به پیدایش و رشد نموده است، همیشه اصلاحات به انقلاب و شورش منتهی شده است. یعنی هر بار که دست به اصلاحاتی زده شده، و به اصطلاح بندها کمی شل شده است، نتیجه شورش و انقلاب، سرکوب انقلاب، و برقراری یک دیکتاتوری مطلقه و سرکوبگرتر از پیش بوده است.

بارزترین نمونه های این امر، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ بود که بدنبال فشار آمریکا برای اصلاحات و اندکی باز شدن فضا در یکی دو سال قبل آن بوقوع پیوست. این شورش در غیاب کامل

آلترناتیو سوسیالیستی بدست شاه سرکوب و به دیکتاتوری خشن تر وی در دهه ۴۰ منجر شد. جریان دوم خرداد و اصلاحات خاتمی را نیز می بینیم که با سرکوب دانشگاه و کنار رفتن خاتمی و روی کار آمدن احمدی نژاد خاتمه یافت. اکنون هم به محض اینکه جناح خامنه ای به کوچکترین عقب نشینی تن دهد، بلافاصله در سراشیبی سقوط و بر پائی انقلابی بس خونین قرار خواهد گرفت.

این ها واقعیاتی است که نا دیده گرفتن آنها، پس از این همه تکرار، واقعا مضحک و خنده آور بنظر میرسد. هر چند، هم اکنون هم مانند همیشه وقتی یک حرکت اجتماعی براه می افتد، و بنا بر قاعده، در مراحل اولیه و تدارکاتی خود مانند هر جنبش دیگری، در ابتدا جنبه مسالمت آمیز و اصلاحی دارد، کوتوله های سیاسی که پس از یک خواب سیاسی طولانی، حالا در اثر حرکت مردم، از خواب بیدار شده و به جنب و جوش افتاده اند، و یا نور چشمی ها و مومنین سابق که با زلزله ی سیاسی ناخواسته ی مردم، به بیرون رژیم پرتاب شده اند، با یک دنیا حماقت و کوتاه

بینی، بی آنکه کوچکترین تجربه و درکی از قوانین جامعه و مکانیزم های آن داشته باشند، بی خبر از تجربیات گذشته، بطور ساده اندیشانه ای، در مورد جنبش اصلاحات و عدم خشونت داد سخن می دهند.

**پرسش: نقش امپریالیسم و قدرت های جهانی در این میان چه می شود.**

پاسخ: من قبلا برای شما گفتم که قدرت های جهانی سرمایه داری همواره خواستار نظام دیکتاتوری مطلقه و هوادار آن در جوامع دیگر بوده اند. دلیل آنهم خیلی روشن است. حفظ آزادی و رفاه و آرامش در کشور خودی، وابسته به وجود دیکتاتوری در کشورهای دسته ی دوم می باشد. تداوم سودهای امپریالیستی و حفظ ثبات و زندگی قابل تحمل در غرب، مستلزم حفظ یک زندگی غیر قابل تحمل در کشورهای وابسته از طریق سرکوب می باشد. و سرانجام، تداوم و بقای نظامات دمکراتیک پارلمانی در غرب، وابسته به حفظ و برقراری نظام دیکتاتوری مطلقه فردی در شرق می باشد.

باین ترتیب است که می بینید در طول تاریخ معاصر، هر بار که سرکوب مردم و جنبش آزادیخواهی برای برپائی حکومت مطلقه ی فردی ضرورت یافته است، اینکار بکمک امپریالیسم صورت گرفته است. به توپ بستن مجلس و تعطیل اول مشروطیت بدست محمد علی شاه، بکمک امپریالیسم روس و نیروهای قزاق آن و سکوت رضایت آمیز انگلیس انجام گرفت. سرکوب و تعطیل دوم مشروطیت و نظام پارلمانی بدست رضا خان و باز با نقشه و همیاری انگلیس بار نشست. محمد رضا شاه نیز در تمام دوران دیکتاتوری اش همواره و بلاوقفه، چه در سرکوب قیام ۱۵ خرداد و چه در سرکوبهای خونین ۵۷، مستظهر به حمایت امپریالیسم آمریکا و انگلیس بود.

حتی به قدرت رسیدن خمینی نیز، با آنکه مطلوب آمریکا نبود، با حمایت آن و بخاطر ضرورت سرکوب خود انقلاب انجام گرفت. ما در هیچ جا ندیده ایم که حتی برای یکبار یک دولت امپریالیستی پشتیبان روی کار آمدن یک نظام دمکراتیک پارلمانی مانند آنچه در غرب وجود دارد، بوده باشد.

این رابطه از همان اوان پیدایش سرمایه داری در ایران میان دول استعماری و محافل ارتجاعی و هوادار حکومت مطلقه وجود داشته است. از دورانی که سرمایه ی جهانی در دفاع از محافل فئودالی و اشراف مخالف پاگرفتن سرمایه داری مستقل و ملی در داخل است. چرا که این امر با منافع اقتصادی اش سازگاری ندارد. میدانیم که انقلاب مشروطیت در راستای منافع همین بورژوازی و در مخالفت با دربار و اشرافیت فئودال بود که شکل گرفت. در انقلاب مشروطه هر چند انگلیسها به صراحت روس ها بر علیه مشروطیت عمل نمی کردند و در رقابت با روسیه ظاهرا هوادار مشروطه خواهان بودند، ولی در عمل به هیچوجه با روی کار آمدن یک حکومت مستقل پارلمانی که مسلما منافع آنها را نیز زیر سؤال می برد، توافق نداشتند.

از جمله وقتی مجلس مشروطه، مورگان شوستر آمریکائی را برای سروسامان دادن به امور مالی به استخدام خود در آورد، انگلیس ها هیچگونه مخالفتی با اولتیماتوم روس ها در امر برکناری وی بعمل نیاوردند. در پایان هم دیدیم سرانجام وقتی با

انقلاب بلشویکی، روسیه تزاری از صحنه ی رقابت با انگلیس در ایران خارج و باین ترتیب انگلیس به یکه تاز میدان سیاست استعماری در ایران تبدیل شد، این دولت انگلیس بود که با در دست گرفتن امور دیویزیون قزاق و گذاردن رضا خان در راس آن، و سرکوب جنبش های آزادی خواه و وفادار به نظام پارلمانی و سوسیالیستی در گوشه وکنار ایران، آخرین میخ ها را به تابوت مشروطیت زد. حتی قبل از آنهم انگلیس با پیش انداختن عوامل خود مانند صمصام السطنه برای فتح تهران و سرکوب انقلابیون تبریز، بهمین کار، منتها اینبار تحت لوای نجات مشروطیت دست یازید.

دلیل دیگر عدم کامیابی نظام پارلمانی در ایران، ضعف خود بورژوازی داخلی بود که مانع ایستادن جدی اش در برابر محافل فئودالی و امپریالیستی، بزدلی اش در امر سازمان دادن موثر توده ی مردم بر علیه این محافل و در نتیجه سازش در نیمه ی راه با آنها بود. توجه داشته باشید که قیام تبریز و رشت در برابر محمد علی شاه و شکست عین الدوله عمدتا نتیجه سازماندهی توده ی

مردم توسط سوسیالیست ها و الترناتیو سوسیالیستی که تحت نام های سوسیال دمکراسی، اجتماعیون عامیون و مجاهدین فعالیت می کردند، بود تا بورژوازی و الترناتیو پارلمانی. تازه، تسلیم سوسیالیست ها به سپردن رهبری نیروهای اعزامی از رشت و اصفهان برای فتح تهران بدست ارتجاعیونی مانند سردار رشتی و صمصام السلطنه، بیشتر زیر فشار نیروهای میانه روی بورژوازی و مالکین متوسط که سازش با فئودالها را به نیروگیری دهقانان فقیر و افتادن ابتکار و رهبری در دست انقلابیون رادیکال و سوسیالیست ترجیح می دادند، انجام گرفت. ما این ضعف و سازش را در ناپیگیری الترناتیو پارلمانی در مبارزه با جنبش اسلامی ( که وجه دیگری از نظام مطلقه ی فردی بود) و سازش با آن بر سر انطباق قوانین مصوبه ی مجلس با قوانین اسلامی می بینیم.

بهرحال، دخالت نیروهای امپریالیستی و ضعف بورژوازی داخلی در انجام اصلاحات و تامین خواست های مردم دو عامل مهمی بودند که مانع پایداری نظام پارلمانی در برابر نظام مطلقه



فردی و بازگشت آن به قدرت بوده و هست.

## فصل هشتم

### راهکرد سوسیالیستی

جامعه ی ایران تاریخاً صد سال است که مانند هر جامعه ی دیگری هر بار که دچار بحران شده و در صدد تجدید آرایش اجتماعی ی خود برآمده است، بناگزیر و در نهایت، در برابر خود جز انتخاب میان دو راهکرد، دیکتاتوری مطلقه و عریان سرمایه و راهکرد آزادی خواهی و برابری سوسیالیستی، چاره دیگری نیافته است. از جمله، رویارویی جمهوری سوسیالیستی گیلان و رضا خان، و حزب توده و مصدق از یک طرف و محمد رضاشاه از طرف دیگر از مصادیق درست یا غلطِ این رویارویی و مقابله بودند که در هر دو، متاسفانه، بدلایلی که گفته شد، دومی بر اولی پیروز شد.

در انقلاب ۵۷ نیز آلترناتیو دیکتاتوری سرمایه، در لباس اسلامی، از همان ابتدا، پای اصلی انقلاب و قدرت بود. بنابراین، آلترناتیو سوسیالیستی قبل از آنکه فرصت کافی برای برآمد کامل

خود را بدست آورد، زیر ضربات ارتجاعی اسلامی مضمحل و منکوب شد. با اینحال، در همان اندک فرصتی هم که تجدید سازمان دستگاه ضربه خورده و شکسته شده ی دولتی توسط ارتجاع اسلامی بدست داد، آلترناتیو سوسیالیستی توانست با همه ی سردرگمی، بی تجربگی و خامی اش، خود را بعنوان تنها بدیل جدی و مخاطره آور در برابر قدرت دیکتاتوری ی برآمده از انقلاب، در کردستان، ترکمن صحرا، آمل، و مهمتر از همه شوراهای کارگری مطرح و در برابر آن قد علم کند.

بنابراین، ملاحظه می کنیم که اگر در بحران های قبلی آلترناتیو پارلمانی یک پای مهم و حتی اصلی مدعی حل بحران بود، در این آخری از همان اول به زیر عبای اسلامی و دیکتاتوری مطلقه ی فردی آن خزیده و هیچ مقاومتی در برابر آن نکرد، و این تنها آلترناتیو چپ و سوسیالیستی بود که بعنوان نیروی نقاد و معترض دیکتاتوری اسلامی، هر چند بخشا با روحیه ی ناپیگیری، تزلزل و سازشکاری، در برابر دیکتاتوری مطلقه ی اسلامی ایستاد و مقاومت کرد. اینها حقایقی است که نمیتوان بی اعتنا از کنار

آنها گذشت و مدعی برخورد جدی به مسئله انقلاب در جامعه ی ایران بود.

**پرسش: ولی شما چگونه جریانات چپ در انقلاب ۵۷ را با همه ی سردرگمی هایی که در مورد سوسیالیزم داشتند و بخشهایی از آن حتی از جمهوری اسلامی بعنوان یک نیروی ضد امپریالیست حمایت می کردند، نماینده ی آلترناتیو سوسیالیستی میدانید؟**

پاسخ: درست است. بخشهای مهمی از نیروهای چپ در انقلاب ۵۷ اگر با معیارهای دقیق به آنها نگاه کنیم، ارتباط چندانی با آلترناتیو سوسیالیستی نداشتند و در صورت به قدرت رسیدن در بهترین حالت بانی یک اقتصاد سرمایه داری دولتی، هر چند تحت نام سوسیالیزم، مانند آنچه در شوروی و کشورهای اروپای شرقی برقرار بود، می شدند و از لحاظ سیاسی هم بیشتر یک نیروی ضد امپریالیست بودند تا سوسیالیست. با اینهمه و با همه ی این گمراهی ها، سردرگمی و خامی ها، همگی آنها به همراه نیروهای رادیکال سوسیالیستی، بهرحال، نیروها و افراد ملهم از سوسیالیزم را پشت سر خود گرد آورده و از اینرو مبین پتانسیل سوسیالیستی و میزان هواخواهی از این آلترناتیو در جامعه بودند.

اینکه این گروه‌ها چقدر در امر سوسیالیزم روشن یا سردرگم، خام و کم تجربه بودند به قوت و ضعف جنبش سوسیالیستی و نه به واقعیت وجودی آن بعنوان یک آرمان و راه حل در جامعه مربوط می‌شد.

همین امر در مورد آلترناتیو پارلمانی هم صادق بود. در مورد آنها هم هزار و یک سردرگمی و نا روشنی وجود داشت. همین بس که احزاب مربوطه ی آنها (احزاب جبهه ملی) نیز مانند حزب توده از همان ابتدا و قبل از به قدرت رسیدن خمینی، به زیر پرچم اسلام و دیکتاتوری مطلقه ی آن که هیچ ربطی به پارلمان و دمکراسی بورژوایی نداشت، رفتند، ولی این امر، هرگز واقعیت وجودی چنین الترناتیوی را که حالا گیرم به هر دلیل با الترناتیو اسلامی سازش کرده بود، نفی نمی‌کرد.

اینها همگی آلترناتیوها و به تبع آن جنبشهایی هستند که تا زمانی که طبقات و نیروهای اجتماعی-اقتصادی مربوط به آنها در جامعه وجود دارند، آنها هم موجودند، و گمراهی‌ها و سردرگمی‌های احزاب رهبری کننده ی آنها تنها ضعف و نه حقیقت وجودی

آنها را بیان می کند.

برای مثال حزب توده را در نظر بگیرید. واضح است که این حزب از لحاظ سیاست و برنامه در پی سازمان دادن اقتصاد ایران در قالب یک اقتصاد سرمایه داری دولتی وابسته و الحاق آن به حوزه ی نفوذ امپریالیزم شوروی بود و از این نظر ربطی به آلترناتیو سوسیالیزم و بنای نظام سوسیالیستی در ایران نداشت. ولی نیرویی که پشت سر آن جمع شده بود و مبارزه می کرد نیروئی بود که با انگیزه های سوسیالیستی به تحرک در آمده و بزعم خود برای چنین آرمانی مبارزه می کرد، و از اینرو، بیان بخشی از پتانسیل و خواست سوسیالیستی در جامعه بود. این واقعیت که چرا چنین نیرو و پتانسیلی در پشت دستگاه رهبری غیر سوسیالیستی حزب توده قرار گرفته بود حکایت از ناآگاهی و ضعف آن و نه واقعیت وجودی آن می کرد.

چنین ضعف هائی بیان کننده ی این بود که تا زمانی که نیروها و پتانسیل های سوسیالیستی در جامعه، در مسیر درست، و تحت رهبری یک حزب واقعی سوسیالیستی قرار نگیرند جز

آنکه آلت دست طبقات دیگر قرار گیرند، ره به جایی نمی برند. با اینحال، هیچگاه، خود این حقیقت که بهرحال چنین خواستی در قد و قواره ی این افراد و نیروها در جامعه وجود داشت را نفی نمی کرد.

در هر صورت هواداران این احزاب بخشی از جامعه را تشکیل می دادند که پیوستنشان به احزاب مزبور از روی عقیده ی آنها به سوسیالیزم بعنوان بهترین راه حل برای رفع بحران جامعه بود. اینکه برای به ثمر رساندن انتخاب خود، آیا حزب درست و شایسته ای را انتخاب کرده بودند یا نه، درجه ی آگاهی و کارکشتگی آنها و در نهایت جنبش سوسیالیستی و نه خود موجودیت آنها زیر سؤال می برد؟ بنابراین، وقتی ما امروز جنبش سوسیالیستی در انقلاب ۵۷ را مورد بررسی قرار می دهیم به این نتیجه میرسیم که نیروهای سوسیالیزم (حداقل خواستار سوسیالیزم)، هر چند عرصه های نسبتاً مهمی را اشغال کرده بودند (منجمله در همه ی شوراهای کارگری فراکسیون سوسیالیستی علیرغم پراکندگی و سردرگمی اش در امر مطالبات، سیاست ها و

تاکتیک هایش، نیروی مهمی را تشکیل می داد) و به مهمترین ظرف اعتراضی بر علیه سرکوبگری های دولت اسلامی تبدیل شده بودند، ولی بدلیل ضعف ها و سردرگمی های خود نتوانستند نیروهای موجود و در اختیار خود را در جهت سازماندهی یک اعتراض موثر اجتماعی و مدعی ی قدرت بکار برده و از اینرو بدست ارتجاع اسلامی مضمحل و نابود شدند.

ما همین وضعیت را در دو دوره ی قبلی، در انقلاب مشروطیت و در دوره ی پس از شهریور بیست تا کودتای ۲۸ مرداد نیز که خط پایانی بر یک دوره کشمکش سیاسی میان آلترناتیوهای تاریخی بود، مشاهده می کنیم. در هر دوی این دو دوره نیز با آنکه جنبش سوسیالیستی با حضور کاملاً قدرتمندتری در صحنه حضور داشت، ولی بخاطر همان ضعف ها و کمبودهایش نتوانست ره به جایی ببرد و در آنجا نیز در میدان مبارزه دچار شکست و اضمحلال شد.



**پرسش: آیا جنبش اسلامی هم دچار همین مشکل بود؟**

پاسخ: نه ابدأ. اتفاقاً جنبش اسلامی در مورد اهداف، مطالبات و راهکارهایش بسیار روشن و از اینرو قاطع و بدون تزلزل بود و بهمین دلیل توانست از شرایط موجود بهترین استفاده را کرده به یکی از بزرگترین پیروزی‌هایش در تاریخ دست پیدا کند. علت هم این بود که آنها مانند همه جنبش‌های ارتجاعی موجود به گذشته تعلق داشتند و نه به آینده. شاید از این حرف من تعجب کنید ولی واقعیت اینست که جنبش‌های ارتجاعی همواره نسبت به هدفها و خواستها و نحوه‌ی عمل خود بسیار روشن و قاطع اند. علت هم اینست که آنها بهمان دلیل که مربوط به گذشته اند، طعم پیروزی را چشیده و راه بدست آوردن آنرا تجربه کرده اند، در نتیجه، نسبت به آن روشن اند.

مثلاً همین جنبش اسلامی را در نظر بگیرید. این جنبش برای اولین بار با حرکت محمد در شبه جزیره‌ی عربستان پا گرفت و پیروز شد. پیروزی بسیار قاطع و عظیمی هم داشت، بطوریکه در چشم بهم زدنی از پی فتوحات برق‌اسا و اعجاب

برانگیز خود بر علیه دو امپراطوری بزرگ توانست امپراطوری خود را بر پا نماید. خود همین نمونه، به یک مسلمان بقول بعضی افراطی، و بقول من واقعی، این اطمینان خاطر را می دهد که همانطور که محمد به "یاری خدا" در انجام رسالتش پیروز شد، ما هم در کارمان پیروز خواهیم شد و بزودی تمام جهان را به زیر نگین قدرت اسلام در خواهیم آورد. از تعبیر و توجیحات الهی ی این اطمینان به پیروزی که بگذریم، بهرحال، پیروزی محمد خودش برای اینها یک نمونه ی عملی ی موفق است که اگر مانند او با قاطعیت و بی رحمی عمل کنند مثل او پیروز خواهند شد. راهکارهایشان هم روشن است. ترور مخالفین، و همه ی شیوه هائی که بزعم آنان و بنا بر واقعیت تاریخی، موثر واقع شده و به نتیجه رسیده است. بعد هم در مورد نوع حکومت خود هیچ ابهامی ندارند، چون برای چندین و چند قرن این حکومت را داشته و تجربه کرده اند و برای تمام جزئیات آن از امور حقوقی، اداری و اقتصادی آن نوشته، تئوری و قانون و قاعده دارند که ۱۴۰۰ سال نه تنها آنرا بکار برده، در کوره تجربه عمل کرده اند،

بلکه در مورد آن نظریه پردازی نموده اند.

باین ترتیب است که این جنبش هیچ مشکل و ابهامی در نوع حکومتی که در پی برقراری آنست ندارد و نسبت به همه ی جوانب آن نه تنها وقوف و آگاهی کامل، بلکه نسبت به امکان تحقق آن اطمینان دارد.

همین امر در مورد آلترناتیو پارلمانی که آنهم چیزی مربوط به گذشته و امری بکرات تجربه شده است صادق است. بطوریکه امروزه کسی در مورد اینکه اگر یک حزب هوادار غرب قدرت را بدست بگیرد، پارلمان و دستگاه های اقتصادی، اداری و قضائی و نظامی آنرا چگونه باید برپا دارد، ابهام و مشکلی ندارد.

بعلاوه، برای هر دوی این آلترناتیوها صدها متخصص کار کشته در امور مختلف وجود دارد که به چشم بهم زدنی، بی آنکه نیاز مند حتی نظارت کسی باشند، کار خود را انجام می دهند، و همینکه شرایط قدرت به نفع آنان حل و فصل شود، دست بکار شده و نظام مورد نظر خود را بر پا می کنند. به این دلیل است که من اظهار کردم که آلترناتیوهای ارتجاعی و مربوط به گذشته،

بخاطر داشتن نمونه های تجربه شده ی قبلی، ابهامی در نوع نظام و شیوه های بپا داشتن آن ندارند.

اما در مورد نظامی مانند سوسیالیزم که مربوط به آینده بشریت بوده و هنوز به تجربه ی عملی در نیامده، نه تنها هنوز ابهامات زیادی موجود است که این باعث کسر اطمینان به عملی بودن آن می شود- چنانکه بسیار می شنویم که می گویند سوسیالیزم چیز خوبی است ولی عملی نیست، در حالیکه چنین چیزی در مورد نظام اسلامی و پارلمانی نمیتواند گفته شود چون قبلا بطور موفقیت آمیزی بعمل در آمده اند- بلکه در مورد بسیاری از جنبه ها و زوایای آن اختلاف نظر وجود دارد.

از جمله آنقدر که در مورد جنبه اقتصادی این انقلاب یعنی ساختمان اقتصادی سوسیالیسم تردید و اما و اگر و اختلاف نظر وجود دارد، در مورد جنبه سیاسی ی آن یعنی چگونگی بدست گرفتن قدرت توسط کارگران تردید و ابهامی موجود نیست؟ چرا که تا کنون چندین بار این انقلاب در سطح سیاسی رخ داده و موفق شده است و از اینرو، عملی بودن آن به اثبات رسیده است،

در حالیکه در مورد مراحل بعدی آن چنین نبوده.

از جمله، بلشویکها، هر چند در امر گرفتن قدرت و نگهداشتن چند ساله ی آن کاملاً موفق بودند، ولی در مورد حفظ آن در برابر بوروکراسی دولتی و اساساً ساختمان اقتصادی سوسیالیزم نا کام و ناموفق ماندند.

در علوم طبیعی هم همینطور است، چنانکه می بینیم همیشه در مورد تئوری های جدید علمی، یعنی احکامی که پیش روی علم و در دستور کار آن قرار داشته و هنوز به اثبات نرسیده اند، ابهام و تزلزل و اختلاف نظر وجود دارد. در حالیکه، هیچکس در مورد گردش زمین بدور خورشید، کشفی که مربوط به گذشته و امری اثبات شده است، شک و تردیدی ندارد.

از اینرو، تردید، تزلزل و پراکندگی نظریات از جمله خصلت های انفکاک ناپذیر تئوری های پیشرو و رو به آینده ی بشر است. انسان همیشه در مورد گامهائی که در سرزمینهای ناشناخته به جلو بر میدارد، حکم ادم کوری را دارد که باید نسبت به گام بعدیش محتاطانه عمل نماید، و بحث و مجادله و تشتت آرا در

مورد آن امری طبیعی و ضروریست. فهم این مسئله، ساده، ولی برای سوسیالیستها بسیار پر اهمیت است.

در مورد سوسیالیسم نیز تشتت آرا و ناروشتی امری طبیعی بنظر می‌رشد و بدرجه ای که تجربه عملی انسان در مسیر تحقق آن افزایش می‌یابد، به همان اندازه، درجه ی وضوح و شفافیت آن، بهمراه باور به عملی بودنش بالا می‌رود.

**پرسش: آیا این مسئله در مورد جنبش سوسیالیستی در روسیه در جریان انقلاب اکتبر و قبل از آن نیز صادق است؟**

پاسخ: بله کاملا. در جنبش چپ روسیه نیز در مورد آنچه که مربوط به انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بود، تقریبا اتحاد نظر وجود داشت. چرا که انقلابات اروپا صحت بسیاری از نظرات مارکس را که نظریات پایه ای سوسیالیستی بود، در بوته ی عمل به اثبات رسانده بود و تقریبا همه ی سوسیالیست ها در آن وحدت نظر داشتند. ولی مسئله ی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور غیر پیشرفته سرمایه داری مانند روسیه، باضافه مسئله امپریالیسم، یعنی شرایط و مرحله ی جدیدی که سرمایه داری

اروپا در آن قدم گذارده بود، و تبعات عملی ی آن چه در اروپا و چه در سایر نقاط، برای تئوری مارکسیستی عرصه ای جدید و تجربه نشده بود و لذا در مورد آن اختلاف نظر وجود داشت.

از جمله، احزاب متفاوت بلشویک، منشویک، و اس ار (سوسیالیستهای انقلابی) که نقش آفرینان اصلی در انقلاب ۱۹۱۷ بودند، بر اساس همین تمایزات نظری ی خود در مورد چگونگی انقلاب سوسیالیستی در روسیه از هم متمایز و جدا شده بودند. در حالیکه بلشویکها معتقد به امکان انقلاب سوسیالیستی در جامعه موجود روسیه با سطح پائین نیروهای مولده سرمایه داری بودند، منشویک ها چنین انقلابی را تا تکامل و رشد کافی ی نیروهای مولده سرمایه داری در روسیه غیر ممکن می دانستند، و این در حالی بود که اس ارها حزب قدرتمند دیگر روسیه، اساسا امکان رشد بیشتر نیروهای مولده سرمایه داری در روسیه را رد نموده، با نفی چشم انداز رشد سرمایه داری و طبقه ی کارگر در روسیه، تحقق سوسیالیزم در روسیه را تنها از طریق نیروی دهقانی ممکن می دانستند.

همینطور مسئله ملی و چگونگی برخورد به آن در امپراطوری کثیرالمله ی تزاری نیز، همچنانکه در جهان، از جمله موضوعاتی بود که مورد اختلاف و تشتت فکری در میان سوسیالیست ها و تفرق آنها به احزاب گوناگون بود. موضوعاتی که اگر نه بعضا کاملا جدید، ولی بطور مسلم هنوز پاسخ قطعی و به محک عمل در آمده ای در تئوری سوسیالیستی را نیافته بود.

انقلاب اکتبر و پیروزی بلشویک ها در جنگ داخلی بوته ی عملی بود که در آن صحت نظریات بلشویک ها و خصوصا لنین در موضوعات مزبور و بعضی موضوعات دیگر به اثبات رسید. از آن پس بر دامنه ی تئوری سوسیالیستی در یک سلسله مسائل مربوط به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای کمتر پیشرفته سرمایه داری و حتی نیمه فئودالی افزوده شده، آنچه که قبلا موضوع تشتت نظری میان سوسیالیست ها بود، جنبه روشن و قطعی یافته، به باور کم و بیش عمومی آنها تبدیل شد.

با اینحال، تجربه شوروی نه تنها نتوانست به تئوری های مربوط به چگونگی ساختمان سوسیالیزم در ممالک کمتر توسعه



یافته سرمایه داری با جمعیت قابل ملاحظه دهقانی و مولدین خرد، جنبه قطعی دهد، بلکه این مسائل باضافه ی مسائل مربوط به سلطه ی بوروکراسی در دولت کارگری و مسائلی از این نوع را که ناظر به مسائل مربوط به مراحل پیشرفته تری در قدرت یابی طبقه کارگر و تحقق آلترناتیو سوسیالیستی است، به موضوعات جدید مورد بحث و تشتت فکری سوسیالیست ها تبدیل کرد.

بهرحال، منظور اینست که نظریه سوسیالیستی نیز همچون هر رشته ی علمی ی دیگر، در پروسه ی پیشروی خود، بموازات اینکه برای یک سلسله از مسائل پیش پای بشر راه حل و برای آنها پاسخ قطعی می یابد، در رابطه با مسائل بعدی و نو با مسائل و ابهامات جدیدی روبرو می گردد که با قرار دادن آنها در دستورکار خود، تلاش برای حل و فصل آنها را به موضوع اصلی کار تئوریک و پژوهشی خود تبدیل می کند. به این ترتیب است که بر دایره ی آگاهی خود می افزاید. این خصلت علم و پروسه ی تکاملی آنست که شامل سوسیالیزم و مسائل مربوط به آن نیز می شود. بنابراین، آنچه که برای بعضی ممکن است مایه دلسردی

و انفعال باشد، برای آنها که با مسئله سوسیالیزم بطور علمی برخورد می کنند، می تواند انگیزه ای برای تلاش و کوشش های جدید گردد.

**پرسش: بنابراین، از جمله مسائل روشن سوسیالیزم باید خود نظام سوسیالیستی و چهارچوب اساسی و جهاتشمول آن باشد که باید همه ی سوسیالیست ها در مورد آن توافق داشته باشند. بخصوص که این بنظر شما یکی از آتریناتیوهای سه گانه را تشکیل می دهد. لذا اگر بخواهیم طرحی عملی از جامعه ی سوسیالیستی ارائه دهیم، این جامعه چگونه جامعه ای خواهد بود؟**

پاسخ: چندی پیش اگر اشتباه نکنم در آخرین دهه ی قرن بیستم بود که دانشگاه یو اس سی در کالیفرنیا ی جنوبی، بر طبق تحقیقی که انجام داده بود اعلام کرد که در صورتی که ثروت در آمریکا بطور عادلانه تقسیم شود، هر آمریکائی، با حفظ استاندارد موجود زندگی، به بیش از پنج ساعت کار روزانه احتیاج ندارد، و این البته زمانی بود که یکی از وزرای سابق کار آمریکا در کتابی که در همان دوران منتشر کرده بود، بر اساس آمار از افزایش ساعات کار بسیاری از آمریکائیان به بیش از هشت ساعت روزانه صحبت کرده بود. اگر این تحقیق را مبنا قرار دهیم و فرض

بگیریم فردا طبقه ی کارگر در آمریکا قدرت را بدست گرفته کار بر پائی ی یک اقتصاد سوسیالیستی را آغاز کند، بنظر من اولین فرامینی را که باید صادر کند از اینقرار خواهند بود:

۱- از همه ی موسسات سرمایه داری سلب مالکیت شده و کنترل آنها به شورای کارگران و کارمندان شاغل در آنها منتقل می گردد.

۲- از این پس هیچکس لازم نیست اجاره بپردازد. شوراهای محلی در هر محله کار رتق و فتق امور در این مورد را بعهده گرفته، از جمله خانه های خالی و غیر قابل استفاده را در اختیار بی خانمان ها و مردم بدون مسکن قرار می دهند.

۳- اداره ی همه رستورانها به افراد شاغل در آنها منجمله صاحبان آنها در صورتی که مایل به کار در آن باشند، منتقل شده و غذا برای همه ی اهالی رایگان خواهد بود

۴- بهداشت، تحصیل در همه ی مراحل، حمل و نقل و مسافرت در داخل، زمینی، آبی و هوائی، و منجمله هتل و مسافرخانه ها برای همه رایگان می باشد.

۵- در مقابل دریافت این خدمات که نیازهای اولیه و اساسی فرد را برآورده می سازند، هر فرد موظف به انجام چهار ساعت کار در روز ( این رقم در کشورهای دیگر متناسب با رشد اقتصادی آنها متفاوت) می باشد.

توجه داشته باشید که با برخورداری از این خدمات در ازاء چهار ساعت کار در روز، علاوه بر از میان رفتن گرسنگی، بی خانمانی، بیکاری، محرومیت از درمان پزشکی و بی سوادى، بسیاری از معایب و مشکلات جامعه نیز حل خواهد شد. از جمله:

۱- تمامی جنایات و بزهکاری های ناشی از فقر از میان

خواهد رفت

۲- نگرانیهای ناشی از بیکاری، نداشتن غذا و مسکن، و

بیماری های ناشی از سوء تغذیه و فقدان مراقبت های پزشکی رفع خواهند شد.

۳- والدین می توانند اوقات بیشتری را با خود و خانواده های

خود گذرانده، زمان بیشتری را صرف استراحت، ورزش، تفریح، مسافرت و سایر کارهای مورد علاقه ی خود بنمایند، و اینها همه

به سلامت روحی، شادمانی و سلامت جسمی و فکری آنها کمک شایانی خواهد کرد.

۴- به درجه ای که بزهکاری ها کم شده، نگرانی ها کاهش یافته، تغذیه و بهداشت بهبود یافته، و تفریحات و فعالیت های ورزشی افزایش یابد، سلامت روحی و جسمی افراد بالا رفته، نیاز به پلیس، زندان، کارآگاه، دکتر، روانشناس، بیمارستان، و هزار و یک اداره و سازمان ضروری برای کنترل جامعه ای که بیمار، زیر فشار، و پر از تناقض است، کاهش یافته، بمقدار عظیمی از مخارج اداره ی جامعه کاسته می شود و تغییرات اساسی و اعجاب انگیزی در روحیات، طرز تفکر و روابط بین انسانها در جهت مثبت ایجاد خواهد شد.

حتما خواهید گفت که این یک طرح رویائی است. در حالیکه ابا اینطور نیست. انسان نزدیک به یک میلیون سال در نظام اشتراکی قبیله ای، جز اینکه بخاطر سطح پائین تکنولوژیک از درجه رفاه مادی پائینی برخوردار بوده، کم و بیش در چنین شرایطی بسر می برده است.

بنابراین، چگونه ممکن است اکنون پس از شش هزار سال، با اینهمه پیشرفتهای تکنولوژیک، عاجز از بکار بستن شیوه ای که اجداد او بکار می بسته اند، باشد؟ چگونه ممکن است انسان در قرن بیست و یکم نتواند جامعه ای را سازمان دهد که در آن اولاً همه، بجز کودکان، سالمندان و بیماران و ناتوانان، بدون نگرانی از بیکاری کار کنند، و در ازاء آن نیازهای اولیه خود را تامین نمایند؟

اگر در کشوری مثل آمریکا که از سطح تکنولوژیک بالائی برخوردار است، چهار ساعت کار برای برخورداری از نیازهای اولیه ی زندگی کافی است، در کشوری مثل ایران این عدد ممکن است به ۶ ساعت برسد. در حالیکه با محاسبه در آمد نفت شاید رقمی حتی پائین تر از اینهمه کافی باشد.

اگر ما از زاویه دیگری به این مسئله نگاه کنیم، اگر در جامعه ی سوسیالیستی، بجای اینکه اکثریت جامعه برای یک اقلیت کوچک که از همه ی مواهب برخوردار است بردگی کند، و آن بخش هم که برای خود کار می کند ناچار باشد برای سیر کردن

شکم خود لقمه را از دهان دیگری بیرون بکشد و در یک کشمکش و رقابت دانی با دیگران بسر برد، در یک تعاون و همکاری جمعی که شایسته ی بشر، آنهم بشر قرن بیستم و یکم است، تمام ثروتی را که در طول سال با برنامه ریزی و کار جمعی تولید می کند، پس از کسر مخارج عمومی، مانند نگهداری از سالمندان و بیماران، استهلاک وسایل و مواد، تحقیقات علمی و آنچه که برای توسعه مادی و معنوی جامعه نیاز دارد، بطور عادلانه میان اعضای خود، متناسب با سهمی که هر کس در تولید این ثروت داشته است، تقسیم کند، و هر سال نیز اگر این ثروت باقیمانده برای غذا و مسکن و بهداشت و حمل و نقل و تحصیل، بیش از مقدار مورد نیاز بود، از تعداد ساعاتی که هر کس باید کار کند، کم کند و مثلا چهار ساعت کار را به ۳ ساعت کار تبدیل نماید، تصور کنید ما چگونه جامعه ای خواهیم داشت.

اگر خوب دقت کنید این همان طرحی است که مارکس در نقد برنامه گوتا بعنوان طرح کلی ی یک جامعه ی سوسیالیستی عنوان می کند. یعنی وسائل تولید از تملک سرمایه داران خارج

شده، به تمک کل جامعه در می آید و همانطور که کار و تولید خصلتی جمعی پیدا کرده است، مالکیت نیز جمعی می شود و بجای یک اقتصاد بی برنامه و آناشیک که هر کس برای خود تولید می کند، جامعه امور معیشتی و کاری خود را با برنامه ریزی جمعی و علمی به پیش می برد.

این آن آلترناتیوی است که هزاران سال انسان در آرزوی آن بوده و با سطح کنونی تکنولوژی که روز بروز هم افزایش می یابد بیش از هر زمان دیگر عملی، امکان پذیر و حتی ضروری گشته است. در چنین جامعه ای دیگر کسی لازم نیست با نگرانی و شکم گرسسته سر بر بالین بگذارد، یا برای غذای کودکش تن فروشی کند، و یا به هزار کار رذالت آور و غیر انسانی دست بزند. اگر کسی فکر می کند که اینکار دشواریست، علتش آنست که آنقدر غرق دشواری های ناشی از پیچیدگی زندگی و نظام کنونی شده است که به تصور در آوردن چنین زندگی ساده و بی دغدغه ای برایش غیر ممکن می آید. در حالیکه این همان سازمانی است که مورچه ها هم با همه ی کوچکی و بی اهمیت



شان دارا بوده، بخوبی از عهده ی آن بر می آیند.

**پرسش: در چنین جامعه ای اگر کسی انتظار زندگی مرفه و لوکس تری را داشته باشد، چه باید بکند؟**

پاسخ: خیلی ساده، بیشتر کار می کند. مثلاً شما دوست دارید یک خانه ی بیلاقی هم داشته باشید، یا صاحب یک ماشین معمولی و یک ماشین شکاری و یا هر چیز دیگری هم باشید، تنها برای مدتی روزانه یکی دو ساعت بیشتر کار می کنید تا مجموع ساعات کار اضافی تان به حد نصاب لازم برای تهیه وسیله ی مورد نظرتان که مثلاً ۴۰، ۱۰۰، یا ۲۰۰ ساعت است، برسد.

در واقع در مغازه ها همه نوع محصولات و وسائل گوناگون عرضه می شود و شما می توانید هر کدام از آنها را که می خواهید برای خود تهیه نمایید. تنها بجای پرداخت پول، در ازاء انجام ساعات معین کاری که برای دریافت آنها لازم است، به آنها دست می یابید. باین ترتیب که وقتی مسئول فروشگاه شماره ی شناسائی ی شما را وارد کامپیوتر می کند، به شما می گوید که برای بردن این ماشین یا هر محصول دیگری که خواستار آن

هستید، علاوه بر ساعات کار اضافی که ذخیره کرده اید، چند ساعت دیگر احتیاج بکار دارید. به این ترتیب، هر کس متناسب با مقدار کاری که کرده، یعنی متناسب با سهمی که در تولید ثروت جامعه داشته، از آن برداشت می نماید و این همان شعار جامعه سوسیالیستی است که می گوید: "به هر کس به نسبت کارش".

یک حسن دیگر این جامعه آنست که در آن تکلیف همه ی مفت خورها و کسانی که کار نمی کنند و از محل زحمت دیگران امرار معاش می نمایند هم معلوم می شود. یعنی تنها آنهایی حق برخورداری از ثروت جامعه را پیدا می کنند که در تولید آن سهم داشته و کار کرده باشند.

**پرسی: آیا این مسئله که افراد می توانند در ازاء کار اضافی هر چیزی را بهر مقدار که مایلند صاحب شوند، دوباره باعث ثروت اندوزی و پیدایش اختلاف طبقاتی در جامعه نمی شود؟** **پعلاوه، آیا این با نفی مالکیت خصوصی و برابری اقتصادی در جامعه سوسیالیستی در تناقض نمی افتد؟**

پاسخ: نه، ابدأً. اولاً، اینکه فکر می شود در جامعه ی سوسیالیستی همه ی افراد برابر و شبیه هم، و در نتیجه جامعه سوسیالیستی یک جامعه ی یکدست و خسته کننده است،

بهیچوجه درست نیست. اصولاً ایده‌ی برابری یک ایده‌ی خرده بورژوائی است.

در جامعه‌ی سوسیالیستی وقتی می‌گوئیم به هر کس به نسبت کارش، پس افراد به نسبت تفاوت کاری که از لحاظ کمی و کیفی انجام می‌دهند، سهم متفاوتی از ثروت اجتماعی را برداشت می‌کنند. بنابراین، شما چه به خاطر کار تخصصی و پیچیده‌تر و چه بخاطر ساعات کار بیشتری که انجام می‌دهید، ممکن است زندگی مرفه‌تر و لوکس‌تری را برای خود تهیه‌نمائید. این هیچ تناقضی با جامعه سوسیالیستی ندارد و این جامعه هرگز مخالف تنوع و رنگارنگی زندگی در جامعه نیست. (البته واضح است که از آن گوناگونی سرگیجه‌آور و غیر ضروری در جامعه سرمایه‌داری که پشت آن عطش لجام‌گسیخته‌ی سرمایه‌داران برای فروش هر چه بیشتر کالا نهفته است خبری نیست. مثلاً بجای هزار و یک نوع غیرضروری‌ی ماشین، تنها تعداد معقولی که نیازهای منطقی‌ی افراد را تامین نماید، تولید خواهد شد و باین ترتیب از مصرف لجام‌گسیخته‌ی منابع تولیدی جامعه نیز جلوگیری بعمل

می آید)

بعلاوه، شما می توانید ساعات کارتان را بهر طریقی که مایلید خرج کنید و از هر وسیله ی مصرفی، به هر اندازه که می خواهید، داشته باشید، بشرط آنکه دیگران را مورد استثمار قرار ندهید. مثلاً شما می توانید هر تعداد خانه که می خواهید داشته باشید، ولی فقط برای مصرف خودتان. می توانید آنرا در اختیار دیگران نیز قرار دهید، ولی مجاناً، نه بعنوان اجاره و وسیله ی تامین در آمد. زیرا همینکه خانه و ماشین خود را به دیگری اجاره دادید، بخشی از درآمد شخص اجاره کننده را بخاطر مالکیتی که بر آن خانه و ماشین داشته اید تصاحب و در نتیجه او را مورد استثمار قرار داده اید.

بعبارت دیگر شما می توانید از وسائل مصرفی هر اندازه که می خواهید داشته باشید، ولی نمیتوانید از آنها بعنوان سرمایه یا وسیله ی درآمد استفاده کنید. بزبان دیگر، در جامعه سوسیالیستی مالکیت شخصی ازاد ولی مالکیت خصوصی ممنوع است.

البته، این قانون زمانی قابل فهم است که ما فرق این دو نوع مالکیت را بدانیم. مالکیت شخصی، کنترل بر چیزهایی است که شما آنها را برای مصرف شخصی خود در اختیار می گیرید، ولی مالکیت خصوصی وقتی است که آنها را برای سودجویی و استثمار دیگران بکار می برید. اولی هدفش مصرف شخصی و دومی سود بردن است.

همین نوع دوم مالکیت است که باعث بوجود آمدن تفاوت های وحشتناک طبقاتی میان افراد، چیزی که در جامعه سوسیالیستی مطلوب و مجاز نیست می گردد، و گرنه تفاوت در وسائل مصرفی جز تفاوت های مختصری را که نه تنها ضروری، بلکه موجد تنوع، رنگارنگی و زیبایی زندگی هم می شود، ببار نمی آورد.

**پرسش: کسانی فکر می کنند که در جامعه ی سوسیالیستی وقتی مالکیت خصوصی و انگیزه ی سودجویی از میان رفت، رقابت و انگیزه ی کار نیز در افراد از بین می رود.**

پاسخ: اولاً، هدف سوسیالیزم اینست که انسان به جایی برسد

که دیگر مجبور به کار کردن نباشد. چیزی که در جامعه ی کمونیستی با سطح بالای اتوماسیون قرار است محقق گردد. در جامعه کمونیستی البته شما کار می کنید، چون کار و فعالیت شرط ضروری زندگی بشریست و انسانی که فعالیت نداشته باشد می پوسد و از میان می رود. بنابراین، فعالیت و کار جزو ضروریات زندگی بشری است. منتها تمام بحث بر سر نوع کار، یعنی تفاوت میان کار اجباری و کار داوطلبانه است، کاری که انسان از روی عشق و علاقه انجام می دهد و کاری که به او تحمیل شده است. در جامعه کمونیستی، شعار "به هر کس به نسبت کارش"، تبدیل به شعار "به هر کس به اندازه نیازش" می شود. یعنی رابطه ی میان کار انسانی و معیشت وی از میان می رود. جامعه ی انسانی به چنان درجه ای از تکامل و اعتلا می رسد که در آن مسئله معیشت حل می شود. شما چه کار کنید و چه نکنید جامعه همه نیازهای مصرفی شما را مجاناً و بدون هیچ چشم داشتی بر آورده می سازد. بنابراین، شما نیاز به این ندارید که برای تامین معیشتتان کار کنید، و اگر کار می کنید تنها برای

سرگرمی، خوش آمد و علاقه ی شخصی تان است. مثل کسی که از همه نظر تامین است و هیچ احتیاجی ندارد، ولی چون نمیتواند دست روی دست بگذارد و عاطل و باطل بماند، از روی علاقه و میل شخصی خودش، دست به کاری می زند. این همان کار انسانی است که با کار اجباری در جامعه ی سرمایه داری کاملاً متفاوت است.

بنابراین، می بینید که در این نوع کار، انسان نیازی به رقابت با دیگری ندارد، و چون کار را نیز بخاطر در آمد و برخوردارگی از مواهب زندگی انجام نمی دهد، نیازی به انگیزه ی خارجی و مادی برای آن ندارد. انگیزه او همان علاقه و میل شخصی اوست که از انگیزه ی مادی بسیار قوی تر است. اگر برای کاری انگیزه دارد که آنرا داوطلبانه انجام می دهد، اگر هم انگیزه ای برای آن کار ندارد که انجام نمی دهد.

انگیزه و رقابت در کار، یک مفهوم سرمایه داری و استثمارگرانه است و نه انسانی. سرمایه داری برای اینکه نیروی کار را از طریق رقابت هر چه بیشتر به کار بکشد و آنرا به بهترین

وجهی مورد استثمار قرار دهد، مانند اسب گاری به رقابت می اندازد. او این کار را با نشان دادن لقمه ی نان و ترس از بیکاری و گرسنگی انجام می دهد.

البته، در جامعه سوسیالیستی هنوز کار بخاطر معیشت است. ولی بیکاری و گرسنگی وجود ندارد. در ضمن هدف جامعه از کار تامین معیشت است و نه سودجوئی لجام گسیخته در جامعه ی سرمایه داری. بنابراین، نیازی به ایجاد رقابت میان افراد برای بکار کشیدن آنها ندارد.

اتفاقاً، بنظر من در این جامعه باید سعی بر این باشد که افراد با سرعتی که خود می خواهند کار کنند تا کار از صورت شکنجه و فشار به صورت یک فعالیت دل انگیز و شادی آور تبدیل شود. درست مثل وقتی که شما در باغچه خانه تان به میل خود و برای رفع خستگی و با هر سرعت و شدتی که مایلید کار می کنید و از آن لذت می برید.

رقابتی که در جامعه ی سوسیالیستی وجود دارد نه یک رقابت حیوانی برای بقاء، مثل رقابت و کشمکش میان گرگها برای



دریدن هم و ربودن طعمه از چنگ یکدیگر، بلکه رقابت معنوی و انسانی میان آنان است. مثل تلاش و رقابتی که شما ممکن است در باغچه خانه تان برای درست کردن قشنگ ترین باغچه و گل و گیاه با همسایه و همه ی دنیا بخرج دهید.

بنابراین، در جامعه ی سوسیالیستی نیز رقابت وجود دارد. منتها نه بشکل حیوانی و موجود آن در جامعه ی سرمایه داری، بلکه باین شکل که از آلودگی های مادی ی خود در این نظام رها شده، در قد و قامت کاملا معنوی و انسانی ی خود ظاهر می شود. باین صورت که وقتی انسان کار خوبی ارائه می دهد، مورد احترام و تحسین دیگران قرار می گیرد و همین تحسین و احترام باعث می شود که در کار خود کمال پذیرتر شود. انگیزه ی این نوع رقابت نه پاداش مادی، بلکه پاداش معنوی خواهد بود.

از این نظر، در جامعه ی سوسیالیستی، رقابت شکل انسانی پیدا می کند. یعنی انگیزه آن نه سود و مادی، بلکه معنوی و برای جلب احترام و تحسین جامعه و یا لذتی که خود فرد از انجام یک کار خوب و تحسین برانگیز می برد می باشد.

**پرسش: انسان چگونه می تواند به مرحله ای برسد که دیگر برای تامین معیشت اش نیازی به کار کردن نداشته باشد؟**

پاسخ: ببینید، وقتی می گوئیم نتیجه ی مطالعات نشان می دهد که ده سال قبل آمریکائی ها، با سطح تکنولوژیک آن زمان، به بیش از ۵ ساعت کار در روز نیاز نداشتند، معنای آن اینست که با رشد تکنولوژیک طی این مدت، این نیاز اکنون به ۴ ساعت و فردا به ۳، ۲ و سرانجام یکساعت خواهد رسید. در نتیجه زمانی میرسد که با رشد اتوماسیون، به مردم اعلام می شود که دیگر به کار آنها نیازی نیست و زندگی شان بدون کار کردن هم تامین می شود.

البته، این به معنای آن نیست که پس از این اعلام، فردا، دیگر هیچکس دست به سیاه و سفید نمی زند. بالعکس، من فکر می کنم حالا که هر کس مجبور به بیش از یکساعت کار نیست، مردم برای کار مجانی، کاری که پیدا نمی شود، صف می بندند، و از ترس اینکه مبادا برای کار مورد علاقه شان، نوبت به آنها نرسد، از سر و کول هم بالا می روند. بعبارت دیگر، صف نیازمندان در جستجوی کار به صف بی نیازان در جستجوی کار تبدیل میشود

نیاز به نان به نیاز به کار مجانی تبدیل می گردد.

از طرفی، وقتی بی نیازی جامعه به کار انسانی اعلام می شود، این نیست که حالا همه ی کارها با ماشین انجام می گیرد و کار انسانی وجود ندارد، بلکه معنای آن اینست که چون اتوماسیون به اوج خود رسیده، مردم مجبور به کار نیستند، و تنها برای سرگرمی، یا هر دلیلی که به خودشان مربوط است، یعنی اگر می خواهند، مانند افراد بازنشسته ای که در جامعه سرمایه داری به کارهای خیریه و داوطلبانه می پردازند، کار می کنند. بنابراین، در جامعه ی کمونیستی بهیچوجه کار و فعالیت انسانی تعطیل نمی شود، بلکه تنها شکل آن از فعالیت حیوانی، فعالیت برای بقا، در آمده، به شکل انسانی، یعنی به فعالیت از روی علاقه و اشتیاق تبدیل می شود. درست مانند رقابت که با تغییر شکل روابط تولیدی تغییر شکل می یابد.

باید توجه داشت که بموازات رشد تکنولوژی، بدرجة ای که ساعات کار اجباری در جامعه کاهش می یابد، به حجم کار و داوطلبانه اضافه می گردد. تا جائیکه کار اجباری به صفر و کار

داوطلبانه به تنها فعالیت موجود در جامعه تبدیل می گردد.

بنابراین، به این ترتیب، یعنی به این شکل تدریجی است که جامعه از شعار "از هر کس به اندازه ی توانش، به هر کس به نسبت به کارش"، به شعار "از هر کس بسته به خواست اش، به هر کس به اندازه ی نیازش"، یعنی از جامعه ی سوسیالیستی به جامعه کمونیستی انتقال می یابد.

**پرسش: آیا شما فکر می کنید که واقعا چنین جامعه ای در آینده امکان پذیر است؟**

پاسخ: بحث من در اینجا امکان پذیر بودن یا نبودن چنین جامعه ای نیست. این امریست که تکلیف آن در آینده، در جریان تاریخ و در رابطه با تلاش بشر برای تحقق یا عدم تحقق آن معلوم می شود. هر چند تاریخ نشان داده است که بشر تاکنون هر کاری را که در پی آن بوده است به سرانجام رسانده است. بلکه در اینجا منظور من فقط توضیح این است که در تاریخ بشر این آلترناتیوها وجود داشته و دارند، و هر فردی که بخواهد در سرنوشت خود و بشریت کوچکترین دخالتی داشته باشد، قبل از همه باید برای

---

خود روشن کند که به کدام یک از این آلترناتیوها تعلق دارد و در کجای تاریخ ایستاده است، و اگر هیچیک از این آلترناتیوها را برای تامین خوشبختی بشر مناسب نمی داند، آلترناتیوی را که از نظر او متضمن خوشبختی بشریت است، معرفی نماید. چرا که اگر به بدیل مورد نظر خود وقوف نداشته باشد، قادر به مبارزه سیاسی نخواهد بود و در طوفان حوادث، همچون برگ سرگردان و بی اختیاری که بر روی امواج، به این سوی و آن سو کشیده می شود، بازیچه دست حوادث قرار گرفته، رهروی بلا اراده ی مقاصد دیگران می شود.

پایان

آثار منتشر شده دیگر نویسنده:

۱- زن و سکس در تاریخ , از الهه آسمان تا برده خانگی, چاپ چهارم.

۲- تروریسم اسلامی , انگیزه ها و هدفها , چاپ سوم.

3-Ben Laden, the only Real Muslim.

۴- تاریخ گفته نشده اسلام, دو جلد, چاپ اول.

۵- تروریسم اسلامی , پایان یک شکست

۶- بازیگران عصر تمدن , کورش , محمد , چنگیز

۷- بیراه های انقلاب

**نشانی برای سفارش مستقیم کتاب**

[www.siamacsotudeh.com](http://www.siamacsotudeh.com)

905-237-661

Po box 55338 300 Borough Dr.  
Scarborough ON. M1P-4Z7  
Canada

\*\*\*\*\*

دانلود همه‌ی کتاب‌های ممنوعه در ایران

[www.azadieiran2.wordpress.com](http://www.azadieiran2.wordpress.com)